

ملاقات با امام عصر
علیه السلام

سید حسرتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ملاقات

با امام عصر

(عجل الله تعالى فرجه الشريف)

نوشتہ:

سید جعفر رفیعی

نام: ملاقات با امام عصر (عج)
مؤلف: سید جعفر رفیعی
ناشر: نشر یاران قائم
چاپ: نمونه
لیتوگرافی: المهدی
تعداد صفحات: ۳۵۴
نوبت چاپ: سوم
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: ۱۳۷۷
مرکز پخش: قم - خیابان صفائیه - پاساژ طلا -
طبقه دوم - نشر بطحاء تلفن ☎ : ۷۳۳۹۰۰
تلفن همراه ⑤ : ۰۹۱۱۲۱۹۰۹۱۵
تهران ☎ : ۶۰۰۷۰۴۰
شابک: ۹-۱-۹۱۲۹۲-۹۶۴-۱-9 - 91292 - 964 ISBN

قیمت: ۸۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

سَيِّدِ الْإِسْلَامِ الْمُبَارَكِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنِظِرِ الْمُهَيِّدِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ

﴿السّلام على مهديّ الامم و جامع الكلم، السّلام
على القائم المنتظر و العدل المشتهر، السّلام على ربيع
الانام و نصره الايام، السّلام على المهديّ الذي وعد الله
عزّوجل به الامم ان يجمع به الكلم و يلمّ به الشعث و يملأ
به الارض قسطاً و عدلاً﴾

(مفاتيح الجنان)

﴿ پیشگفتار ﴾

انسان برای رسیدن به حیات واقعی و تزکیه روح و رهائی از ضلالتها و زنجیرهای اسارت، باید خود را به بندگی و عبودیت خالق یکتا برساند و با جرأت می توان گفت تنها راه رسیدن به کمال همین است.

ولی در اثر فقدان امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) زندگی در روزگار غیبت همانند دریائی بزرگ و پر از تلاطم و موجی درآمده است که خطر غرق شدن و گرفتار گردیدن در آن انسانها را تهدید می کند، موجهایی همانند خودکامگیهای شیطان صفتان و دامهایشان و اطاعت از نفس اماره بالسوء، مانع از رسیدن به کمال و عبودیت پروردگار گردیده است، در این میان هر فردی ناچار است که خود را از این دریای پر مخاطره نجات دهد.

برای نجات یافتن و غرق نشدن احتیاج به وسیله‌ای مطمئن مانند کشتی مجهزی می‌باشد تا انسان را با آسودگی کامل به ساحل سعادت برساند و از خطرات حفظ کند.

تنها مطمئن‌ترین وسیله و درخشان‌ترین ستاره در زمان ما، حضرت بقیة الله (ارواحنا فداء) می‌باشند که ایمان و معرفت به حضرتش و با چنگ زدن به ولایتش انسان را به ساحل سعادت و کمال می‌رساند، لذا حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در طی سفارشات مؤکد می‌فرمایند:

ولایت من و اهل بیتم امان از آتش جهنم است. (۱)

و نیز در روایت دیگر می‌فرمایند:

هر کس خداوند بر او منت نهد به معرفت اهل بیت من و ولایت آنها، خداوند برایش تمام خیر و نیکی را جمع نموده است. (۲)

و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرمایند:

هر کس به ما چنگ زند به هدف می‌رسد و هر کس از غیر راه ما برود غرق می‌شود، برای محبتین و دوستان ما فوجهایی از رحمت خداوند است و برای دشمنان ما نیز فوجهایی از خشم

۱ - بحارالانوار جلد ۵ صفحه ۶۹.

۲ - بحارالانوار جلد ۵ صفحه ۶۹.



خداوند. (۱)

و بدین جهت است که در روایات و زیارت، حضرت بقیة الله (ارواحنا فداء) را به عنوان کشتی نجات معرفی نموده‌اند، آنجا که خطاب به آن حضرت می‌گوئیم:

«السَّلامُ عَلَیْكَ يَا سَفِیْنَةَ النِّجَاةِ». (۲) یعنی سلام بر شما ای کشتی نجات.

هر کس خود را به این کشتی برساند نجات یافته و الا غرق خواهد شد. (۳)

نجات یافتن در حقیقت درست زندگی کردن می‌باشد و ما باید با الهام گرفتن از کلمات دُرربار امام زمان (ارواحنا فداء) و ائمة اطهار (علیهم‌السلام) راه چگونه زیستن و چگونه عمل کردن در ایام غیبت را دریابیم و با عمل و تأمل در دستورات حجج الهی (علیهم‌السلام) خود را در صراط مستقیم دین بیندازیم و به سوی خورشید مقدّس حرکت کنیم، تا از دامهای شیطان و نفس اماره،

۱ - بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۶۹.

۲ - مفاتیح الجنان صفحه ۵۹ زیارت حضرت ولی عصر (علیه‌السلام) در روز جمعه.

۳ - فرائد السمطين جلد ۲ صفحه ۲۴۶.

«عن خش بن المعتمر الكناني قال: سمعت اباذر و هو آخذ بباب الكعبة و هو يقول: يا ايها الناس من عرفني فامن قد عرفتم و من لا يعرفني فانا ابوذر. اني سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) يقول: انما مثل اهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح من دخلها نجة و من تخلف عنها هلك.»

نجات یابیم و به کمال عبودیت نائل شویم.
 ما در این کتاب سعی کرده‌ایم چگونه زیستن در ایام غیبت
 امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را بیان کنیم و مردم را به انتظار
 فرج و یاد آن امام عزیز (ارواحنا فداه) دعوت کنیم.
 این کتاب به دو بخش تقسیم شده است، بخش اول مطالبی
 راجع به انتظار فرج و بخش دوم راجع به ملاقات افراد
 سعادت‌مندی که به این فیض عظمی رسیده‌اند، که مطالعه آنها
 باعث جهت دادن به زندگی و تقرّب و انتظار و یاد آن امام عزیز
 (ارواحنا فداه) می‌گردد انشاءالله تعالی.
 به امید آن روزی که بشر متوجه این کشتی نجات شده و
 تمامی مردم با صلح و صفا در کنار یکدیگر زیر پرچم امام عصر
 (عجل الله تعالی فرجه الشریف) حیات طیبه خود را بدست آورده و با
 محبت به یکدیگر زندگی کنند.

سید جعفر رفیعی



«درود بر حضرت مهدی»

بر آن چهره ماه مهدی درود
بر آن قلب آگاه مهدی درود
درودی بر آن لعل خندان او
نه از من زالله مهدی درود
بر آن قلب امکان، امام زمان
بر آن عزت و جاه مهدی درود
بر آن عشق سوزان و چشم پر اشک
بر آن سینه و آه مهدی درود
بر آن کوه رضوی که دارد مقام
بر آن بزم و خرگاه مهدی درود
بر آن وادی اقدس ذی طوی
به دربان درگاه مهدی درود
بر آنان که برگرد او دایمند
بر آن جمع همراه مهدی درود
بر آن صف سرباز جانباز او
بر آن هاله ماه مهدی درود

بر آن سیزده و سیزده یاورش
صف عشق دلخواه مهدی درود
بر آنان که آن شاه را دیده‌اند
بر آن چشم بر راه مهدی درود
بر آنان که از عشق او سوختند
بر آن عشق جانکاه مهدی درود
(حقیقت) درود تو را پاسخی است
تو را می‌دهد شاه مهدی درود(۱)



بخش اول:

مطالبی راجع به

«انتظار فرج»

﴿ دعوت به حضرت مهدی (علیه السلام) ﴾

در عصری که ما زندگی می‌کنیم طوفان بلا و نابسامانی از هر طرف انسان و بشریت را تهدید می‌کند. مردم کج رویها و دوگانگی‌هایی در دین و اعتقاد با هم دارند، نه پا در راه آئین الهی می‌گذارند و نه به حرف عقل و وجدان گوش می‌دهند. دل به آمال دنیوی و شهوانی سپرده‌اند و برای رسیدن به آن آمال جان و مالشان را در راه خواهشهای نفسانی می‌بازند. هر چه را که دوست داشته باشند آن معروف و قابل ستایش است و از هر چه خوششان نیاید آن منکر و ناپسند است. در طوفان مشکلات و معضلات در پناهگاه عقل ناقص



خود پناهنده می شوند و در مبهمات و پیچیدگیها پایبند گمان و ظنّ خود هستند مثل اینکه هر شخصی امام خود می باشد و ملاک او چشم او است به آنچه که با این چشم ظاهر می بیند ایمان راسخ دارد و برای اینکه نفس خود را قانع کند به یک دلائلی پوچ که ساخته و پرداخته نفس امّاره بالسوء است چنگ می زند.

و تمامی این نابسامانیها و اختلافات عقیدتی به خاطر این است که معالم دین را به گمان خودمان برداشت می نمائیم و به این برداشتها خودخواهانه عمل می کنیم و اصلاً کاری به پیشوایان راستین اسلام نداریم پیشوایانی که کلامشان نور است و راه گشای مشکلات و معضلات است. و این نابسامانیها تازگی ندارد. وقتی به تاریخ مراجعه می کنیم می بینیم این کج رویها و حق کشیها و این هواپرستیها در همان آغاز اسلام وجود داشته است. بعد از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حق را از مسیر اصلی اش منحرف کردند و ارازل و هوسرانانی را به جای مظاهر حق و پاکی به مسند خلافت نشانندند در حالی که دخت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در مناجات خود فریاد می زد:

«پروردگار، اطاعت ما خاندان را سامان بخش امور

اجتماعی، و امامت‌مان را نگاهدارندهٔ امت، از اختلاف
قرار داد». (۱)

اما هیچ کس به کلامش گوش نداد و این نابسامانیها و
اختلافات بر سر جاه‌طلبی و هواپرستی ادامه پیدا کرد تا
اینکه هر یک از ائمهٔ اطهار (علیهم‌السلام) را به خاطر خواهشهای
نفسانیشان کردند و یکی پس از دیگری به شهادت رساندند.
اما آیا توانستند حق را پنهان کنند؟

نه هرگز چون با وجود قتل و غارتها، و با وجود رعب و
ترسها، آئین حق در غالب شیعه و محب در تمام دوران
سخت و نابسامان اسلام جلوگیری کرد ولی این آئین غریب
ماند و خداوند وعده داده است که حق را آشکار خواهد کرد
و اسلام را از غربت نجات خواهد داد و آن بوسیلهٔ حجّت
بالغه الهی، حضرت بقیة الله (ارواحنا فداء) است؛ «ان الله لا یخلف
المعیاد». (۲)

پس برای درمان دردهای بشریت باید به اسلامی روی
آوریم که در آن امام زمان (ارواحنا فداء) به روشنی مطرح باشد و

۱ - احتجاج جلد ۱ صفحه ۱۳۴.

۲ - سورة رعد آیه ۳۱.



با مطرح کردن نام و نقش و اثر او و دعوت نمودن بسوی مهدی اَمّت (ارواحنا فداء) موجب رفع نابسامانیها و رشد و ترقّی آحاد بشر شویم.

تا آن سعادتى که آرزوى هر انسانى است تحقق یابد و این دعوت به ساحت مقدّس مهدویّت (ارواحنا فداء) وظیفهٔ یک فرد و گروه خاصّی نیست.

چون مهدویّت یک اصل عمیق و ریشه دار اصول اسلام است و همه باید در این امر الهی شرکت کنند.

مگر ما معتقد نیستیم که پیامبر هرگز به هوای نفس، سخن نمی گوید و سخن او چیزی جز وحی الهی نیست. (۱)
مگر ما معتقد نیستیم که باید هر آنچه را که رسول برای ما آورده بگیریم و بپذیریم و از آنچه دورمان داشته دوری کنیم. (۲)

همین پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

من بین شما دو چیز گرانبها بجا می گذارم تا زمانی که به این دو عنایت تمسّک دارید هرگز گمراه نخواهید شد و این دو چیز هیچگاه از هم جدا

۱ - «و ما ینطق عن الهوی * ان هو الا وحی یوحی» سورة نجم آیه ۳ و ۴.

۲ - «و ما اتکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتھوا» سورة حشر آیه ۷.

نمی‌شوند، تا اینکه در کنار حوض به من باز گردند و این دو چیز گرانبها، کتاب خدا و عترت (اهل بیت) من می‌باشند. (۱)

و یا در جای دیگر همین پیامبر گرامی (ﷺ) می‌فرماید: جانشینان و اوصیاء من حجت‌های خدا بر انسان بعد از من دوازده نفرند، که اول آنها برادرم و آخرینشان فرزندم می‌باشد.

از حضرتش سؤال کردند: ای رسول خدا برادرتان کیست؟ فرمود: علی بن ابیطالب (علیه السلام).
باز سؤال کردند: فرزندانان کیست؟ فرمود:

مهدی، آن کسی که زمین را همان گونه که از ستم و بیدادگری پر شده است از عدل و دادگستری آکنده می‌سازد، سوگند به آن کسی که مرا به حق مبعوث به پیامبری نمود اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نماند خداوند آن روز را آنقدر طولانی می‌گرداند تا فرزند من مهدی قیام کند.

آنگاه عیسی بن مریم (روح الله) پشت سر او نماز گزارد و زمین به نور پروردگار روشنی یابد و دامنه سلطنت و فرمانروائی مهدی همه مشرق و مغرب را فرا



گیرد. (۱)

اینک وقت آن است که جهان را از نام و یادش پر آوازه کنیم، جهانیان را بسوی حضرتش بخوانیم تا شکوفه‌های ایمان در سراسر جهان در پرتو ظهورش بروید و عدل و علم و آزادی به جهان هستی حکمفرما شود و خود نیز دائماً مشغول تزکیه نفس و اصلاح جامعه‌مان برآئیم، چون هر لحظه امکان ظهور آن حضرت می‌باشد کما اینکه در روایت نبوی (ﷺ) می‌فرمایند:

۱ - فایة المرام - فرائد السمطين جلد ۲ صفحه ۳۱۲:

«عن عبدالله بن عباس قال: قال رسول الله (ﷺ): ان خلفائي و اوصيائي و

حجج الله على الخلق بعدى لاثنا عشر، اولهم اخي و آخرهم ولدي.

قيل: يا رسول الله (ﷺ) و من اخوك؟

قال: علي بن ابيطالب.

قيل فمن ولدك؟

قال: المهدي الذي بملؤها قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً.

والذي بعثني بالحق بشيراً لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم

حتى يخرج فيه ولدي المهدي، فينزل روح الله عيسى بن مريم فيصلّي خلفه، و تشرق

الارض بنور ربّها و يبلغ سلطانه المشرق و المغرب.»

«المهدى منا يصلح الله له امره فى الليلة» (۱) يعنى:
 مهدى (عليه السلام) از ما است و خداوند امر ظهورش را در
 يك شب اصلاح مى فرمايد و در روايت نبوى (صلى الله
 عليه وآله) ديگر مى فرمايد: «انه يقبل كالشهاب الثاقب». يعنى: او
 مهدى (عليه السلام) روى مى آورد مانند شهاب درخشان
 كنايه از اينكه همانند شهاب ظهور آن جناب
 فرا مى رسد. (۲)

امام صادق (عليه السلام) فرمود: «وانتظروا الفرج
 صباحاً و مساءً». (۳)
 هر روز و شب انتظار فرج و ظهور را داشته
 باشيد.

۱ - مكيال المكارم جلد ۲ صفحه ۱۶۰.

۲ - بحار الأنوار جلد ۵۱ صفحه ۷۲.

قال الصادق (عليه السلام): اما والله ليغبن عنكم مهديكم حتى يقول الجاهل منكم ما
 لله فى آل محمد حاجة ثم يقبل كالشهاب الثاقب فيملأها عدلاً و قسطاً كما ملئت جوراً
 و ظلماً.

۳ - غيبت نعمانى صفحه ۱۸۵.



﴿ انتظار و معنای آن ﴾

انتظار فرج و ترغیب داشتن به روز ظهور دولت حقّه و پر شدن زمین از عدل و داد و غالب شدن دین قویم بر سائر ادیان و وظیفه هر فرد مسلمانی است و مغموم بودن برای نرسیدن دست مردم به دامان ولیّ امرشان و روشن نشدن دیدگان به نور جمالش با بودنشان در میان مردم، باید آرمان هر شخص مسلمانی باشد.

برای اینکه بتوانیم حالت انتظار را در خود ایجاد کنیم اول باید معنای انتظار را بفهمیم سپس در تحصیل آن کوشش کنیم.

حقیقت حیات انسانها، انتظار و امید به آینده است بطوری که زندگی بدون انتظار معنا و مفهومی ندارد این همه کوشش و تلاشها برای فرداهائی است که انسان به آنها امید دارد و موجب تداوم زندگی او است و این انتظار است که نیروی لازم را برای ادامه تلاش خستگی ناپذیر بشر تأمین می کند و از همین جهت است که انتظار با زندگی بشر عجین شده است.

مرحوم حاج میرزا محمد تقی موسوی اصفهانی در کتاب «مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم (علیه السلام)» در معنای انتظار می فرمایند:

انتظار کیفیتی روحی است که موجب بوجود آمدن حالت آمادگی است برای آنچه انتظار دارند و ضد آن یأس و ناامیدی است هر چه انتظار بیشتر باشد آمادگی نیز بیشتر است، آیا نمی بینی اگر مسافری در راه داشته باشی و چشم به راه آمدن او باشی، هر چه زمان رسیدن او نزدیک گردد، آمادگی برای آمدنش بیشتر می شود، حالت انتظار گاهی به حدی می رسد که خواب را از چشم می گیرد چنانکه درجات انتظار از این نظر تفاوت می کند، همچنین از نظر حبّ و دوستی نسبت به آنچه انتظار دارند تفاوت دارد و هر چه عشق به منتظر بیشتر



باشد آمادگی برای فرا رسیدن محبوب افزون می‌گردد و فراق (و دیر آمدن) محبوب دردناک می‌شود، تا بدان جا که (انسان منتظر، از خود بی خود می‌شود و دردها و سختیهای دردآور و مشکلات وحشت‌انگیز خود را در راه محبوب خود حس نمی‌کند.

بله این انتظار مهدی موعود (ارواحنا فداه) است که انسانها را در دنیای تاریک و پر از خطر، به راه راست و صراط مستقیم می‌کشاند پس مردم را باید دعوت به انتظار کرد و عصر غیبت را باید عصر انتظار نامید.

﴿اثر انتظار﴾

اولین اثر انتظار این است که بشر را در جهت متناسب با انتظار قرار می‌دهد و از منحرف شدن به جهات مخالف جهت انتظار بر حذر می‌دارد انتظار باعث می‌شود که مسلمان، روح و جسم خود را مهیا سازد، برای روزی که آخرین سفیر الهی ظهور کند، روزی که تمام بیدادگریها و نابسامانیها و ناکامیها و بدبختیها از جامعه انسانی رخت بریندد و فقر و تنگدستی،

بیکاری و بیماری، جهل و نادانی و بالأخره تمام مصائب و ناراحتیها یک باره و برای همیشه از جهان ریشه کن شود.

اثر انتظار این است که بر اثر اجرای صحیح دستورات دین مبین اسلام و احکام حیات بخش و تعالیم قرآن مجید توسط امام زمان (ارواحنا فداء).

دیگر کسی برای دنیا و برای مال و جان، برادرکشی نمی کند و خونریزی راه نمی اندازد و حقد و کینه یکدیگر را به دل نمی گیرند و برای رفاه و زندگی بهتر، اجتماعی را به نابودی نمی کشند. همه با هم متحد، برادر، برابر خواهند بود.

بوسیله خود آن حضرت حکومت واحد جهانی در سراسر عالم برقرار می گردد و حد و مرزها برداشته می شود.

اثر انتظار این است که: فرد از حالا به فکر اصلاح و تزکیه نفس و سامان بخشیدن به خود و جامعه خود می افتد و برای رسیدن به آن هدف بزرگ از هیچ کوشش و تلاشی فروگذار نخواهد بود.

اثر انتظار این است که: زندگی فردی و اجتماعی را در برابر ناملايمات و فسادها پیمه می کند و انسان را دلگرم و با نشاط نگاه می دارد.

انتظار است که باعث می شود روح یأس و بدبینی و حالت



شکست و ناکامی از وجود انسان برطرف شود و دائماً آماده کوشش و فعالیت برای نیل به هدف عالی زندگی کند و یک لحظه غافل نشود و دائماً مراقب محیط فردی و اجتماعی خود باشد و به اصلاح و سامان دادن آن تن در دهد و بی تفاوت از بسیاری از مسائل اجتماعی خود نگذرد.

اثر انتظار این است که: باعث می شود فرد مسلمان دائماً مشغول فرائض و واجب خود باشد و از منکرات و محرّمات در پرهیز باشد و فریضه امر به معروف و نهی از منکر را که یکی از بزرگترین فرائض و واجبات است را انجام دهد، همچنان که در روایات فرموده اند: جهاد کنید با منکر و بغض منکر را در قلبهایتان ایجاد کنید تا برسید به امر خداوند و طاعت خداوند. (۱)

پس از حالا باید انتظار کشید و بیشتر منتظر و امیدوار بود. امید برای پیروزی حتمی و کامل حق بر باطل، انتظار برای اجرای حق و عدالت و امید برای از میان رفتن ظلم و جور. شخص منتظر باید قیام و تشکیل دولت حقّه، را باور داشته باشد نه فقط لقلقه زبان باشد، بلکه باید با زبان و قلب و

جوارح منتظر باشد و با تمام وجودش فریاد کشد: «یا حجت بن الحسن عجل علی ظهورک». نه اینکه گفتارش با عملش منافات داشته باشد. در گفتارش حرف از انتظار ولیّ الله الأعظم (ارواحنا فداء) است ولی در عملش هیچ معنای انتظار دیده نمی شود.

و از همین جهت است که مرحوم سیّد بن طاووس (رحمته الله) از چنین انسانهایی درد دارد و در کتاب «کشف المحجّة لثمره المهجّة» خطاب به فرزندش محمّد (رحمته الله) می فرماید:

و از آن جمله، مکرّر دیده ایم افرادی را که اگر اسبی یا درهم و دیناری از آنان مفقود شود ظاهر و باطن ایشان یکباره متوجّه آن چیز می شود و در پیدا کردن آن کمال سعی و جدیّت را می کنند اما ندیده ایم که در تأخیر ظهور آن حضرت (ارواحنا فداء) و عقب افتادن اصلاح اسلام و ایمان و مسلمین و از بین رفتن کفار و ظالمین به قدری که به این چیزهای ناچیز (کم ارزش) علاقه مند هستند علاقه داشته باشند و به اندازه ای که برای از دست دادن این اشیاء متأثر می شوند برای آن حضرت متأثر نیستند.

پس کسی که حال او چنین است چگونه ادّعا می کند که عارف به حقّ خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) و معتقد به امامت آن حضرت (صلوات الله علیه) است؟



و چگونه ادّعی موالات آن حضرت و در تشریف‌فرمائی
حضرتش مبالغه می‌کند؟

و از آن جمله، اینکه از آن افرادی که اظهار می‌کنند منتظر
ریاست و ظهور آن حضرت هستند و انفاذ احکام امامت آن
جناب را واجب و لازم می‌دانند، کسانی را دیده‌ایم که اگر
سلطان یا امیری از دشمنان آن حضرت و منکرین امامت او، به
آنان محبّت و احسانی کند و آنان را مشمول عنایات خود قرار
دهد، به او علاقمند می‌شوند و محبّت او را در قلب خود جای
می‌دهند و آرزوی دوام و بقاء او را، در دل می‌کشند و به حدّی
به وی متوجّه می‌گردند که از طلب «مهدی» (صلوات الله علیه) باز
می‌مانند. و از واجبات خود فراموش کنند که از آن جمله است
آرزوی عزل آن والی و امیر باطل.

قومی را دیده‌ایم که می‌گویند: بر ما واجب است که به
سرور آن حضرت، مسرور و به حزن آن حضرت محزون
باشیم. و می‌گویند: آنچه در این عالم است و آنچه به ما رسیده
به برکت آن حضرت است و به توسط او (صلوات الله علیه) به ما
رسیده و می‌رسد و دستمکاران و سلاطین جور از آن حضرت
غصب و نصب نموده‌اند با این حال از این غصب و نصب به
اندازه‌ای که اگر درهم یا دیناری یا زمین و ملکی از ایشان

غصب شود، متأثر و غمگین نشوند.

پس این حالات و صفات با وفای به حق خداوند و معرفت او جلّ جلاله و معرفت رسول خدا (ﷺ) و معرفت اوصیاء او علیهم السلام چه ربط و مناسبتی دارد؟

به کسی که ظاهراً علاقمند به ظهور آن حضرت بود دعوی وفاداری به آن حضرت را می‌کرد و برای غیبت حضرتش اظهار تأسّف و انده می‌کرد گفتم:

اگر حضرت مهدی (صلوات الله علیه) به تو بفرمایند: که من از طریق پدران خود از رسول خدا (ﷺ) دانستم که اگر ظهور نمایم، تا چشم تو به من افتد فوراً خواهی مرد، ولیکن اگر ظهور من به تأخیر افتد بیست سال دیگر با کمال خوشی و ثروت با اهل و عیال خود زندگانی خواهی کرد، آیا تأخیر در ظهور آن حضرت را برای زندگی چند روزه دنیای فانی اختیار نخواهی کرد؟

و از آن جمله، به کسی که در موالات و دوستی آن حضرت مبالغه می‌کرد، گفتم: اگر آن حضرت به تو ابلاغ نمایند: که سلطان بلاد تو روزی هزار دینار به تو خواهد داد و در تمام مدت غیبت این مبلغ به تو خواهد رسید و برای تو حلال و طیب است و آن سلطان هم این امر را عملی کند و روزی هزار



دینار به تو بدهد، پس از آن ابلاغ بفرمایند: که خداوند اذن ظهور داده و پس از این، این مبلغ بر تو حلال نیست و در اخذ آن مأذون نیستی آیا نزد تو بهتر و محبوبتر است که غیبت من به طول انجامد و این مستمری باقی بماند یا اینکه من ظاهر شوم و این مستمری را قطع نمایم و برای یکی از دشمنان تو که در مقام و رتبه از تو پست تر است قرار دهم. بلکه به حساب مؤنه و مخارج تو خودم رسیدگی می‌کنم؟

آیا کدام یک از این دو کار نزد تو محبوبتر است؟ طول غیبت و گرفتن روزی هزار دینار یا تعجیل در ظهور و قطع این مبلغ از تو و دادن به دشمنت؟

به بعضی از برادران گفتم: اصحاب و یاران حضرت مهدی (علیه السلام) کسانی هستند که آن حضرت را برای آنچه خداوند خواسته است می‌خواهند، چه برای دنیای ایشان نافع باشد و چه ضرر داشته باشد و در هر حال تابع اختیار و اراده خداوند متعال جل و جلاله می‌باشند. (۱)

این عباراتی بود از مرحوم سید بن طاووس (رحمة الله) در مورد افرادی که ادعا می‌کنند منتظر ظهور آن حضرت هستند

اما قلباً و عملاً منتظر نیستند، اگر ما معنای واقعی انتظار را درک کنیم و بدانیم منتظر چه کسی هستیم؟ و منتظر چه چیزی هستیم؟ یقیناً هم در گفتار و هم در عمل منتظر آن حضرت خواهیم بود.

﴿محبت به ولی عصر (ارواحنا فداه)﴾

محبت که از عواطف اصیل و مهم انسانی است خداوند در وجود بهترین مخلوقات به امانت سپرده، محبت گوهری است که خودبخود محب را به محبوب می‌رساند محبت اکسیری است که هر کجا آمد ماهیت را عوض می‌کند، خداوند این نعمت را به ما داده است و به ما هم فرموده که در کجا آن را صرف کن همان طوری که در آیه شریفه می‌فرماید:

«قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فی

القربی» (۱)

بگو ای پیامبر برای انجام این رسالت خطیر که ایفا نمودم از شما جز این یک چیز، چیزی نمی‌خواهم، مودت و محبت نسبت به نزدیکانم. (فرزندانم)

اگر واقعاً محبت به امام زمان (علیه السلام) داریم باید آثاری داشته باشد، بزرگترین اثر آن، تزکیه نفس و تحصیل تقوی است و از آثار دیگرش دائماً به یاد محبوب بودن و تحصیل رضای محبوب است و هرگز از او غافل نبودن و دائماً در جستجوی محبوب بودن است اثر دیگر محبت دوست داشتن آثار و متعلقات محبوب است هر چه به محبوب منتسب است دوست می دارد، هر چه را که برای خود می خواهد اول برای محبوب طلب می کند و اگر دعا می کند اول برای محبوب دعا می کند و دائماً انتظار ظهور محبوب را می کشد چنان انتظاری که امام حسین (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) داشتند که با وجود اینکه خود واسطه فیض و رمز بقای جهان هستی هستند می فرمایند:

«ولو ادرکته لخدمته ایام حیاتی» (۱)

اگر من زمان او را درک می کردم، همه عمرم را به خدمتگزاری او سپری می کردم.

عواملی که باعث ایجاد محبت و ازدیاد محبت می شوند عبارتند از:

۱ - عقد الدرر صفحه ۱۶۰ روایت امام حسین (علیه السلام).

و بحار الأنوار جلد ۵۱ صفحه ۱۴۸ روایت امام صادق (علیه السلام).

معرفت به محبوب، یعنی علم و عرفان به امام زمان (علیه السلام) پیدا کردن و دیگر تزکیه نفس و تقوی که انسان را به حضرتش نزدیک می‌گرداند و عمل کردن مطابق با اوامر و خواسته‌های حضرتش.

محبت به جایی می‌رسد که خواب را از چشمان می‌رباید و دائماً در طلب محبوب و انتظار قدوم محبوب می‌کشاند. ولی متأسفانه افرادی که به یاد امام زمان (ارواحنا فداه) هستند و دعاء برای ظهور باهرالنور حضرتش می‌کنند، یا نام حضرتش را می‌برند، امام (علیه السلام) را برای خود می‌خواهند او را برای رفع ناراحتیها و درمان دردهای خویش طلب می‌کنند، همان گونه که حضرتش در تشرّفی در مسجد جمکران می‌فرمایند. (۱)

نمی‌خواهیم بگوئیم این چنین محبتی ارزش ندارد، ولی کمال محبت و معرفت این است که: ما باید امام زمان (علیه السلام) را برای نجات حضرتش از زندان غیبت از خداوند طلب کنیم سپس برای اجرای عدل و قوانین الهی. بله این محبت است که به انسان درس وفاداری درس

۱ - مراجعه شود به کتاب «ملاقات با امام زمان (علیه السلام)» جلد ۲ صفحه ۱۷۷.



انتظار قدوم محبوب را می دهد و در فراقش می سوزد و با تمام مشکلات و ناهمواریها می سازد.

چنانکه امام صادق (علیه السلام) در روایت شدیر اشک می ریزد و می فرماید:

سرور من غیبت تو خواب را از دیدگانم ربوده و عرصه زندگی را بر من تنگ نموده و آرامش دلم را از من سلب کرده است اصل روایت چنین است:

شدیر صیرفی می گوید:

به همراه مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب، به خدمت امام صادق (علیه السلام) شرفیاب شدیم او را مشاهده کردیم که بر روی خاکها نشسته است و یک جامه خبیری بی یقه و آستین کوتاه بر تن دارد، همچون مادری که فرزندش مرده باشد، گریه می کند. ساسر وجود مقدس آقا را حزن و اندوه فرا گرفته و آثار آن در وجنات صورتش آشکار گشته و رنگ مبارکش دگرگون شده بود و سیل اشک که از دلی پر خون و قلبی پر سوز برخاسته، بر گونه های مبارکش فرو می ریخت و چنین زمزمه می کرد:

ای سید و سرور من! غیبت تو خواب را از دیدگانم ربوده، عرصه را بر من تنگ نموده و آرامش دلم را از من سلب

کرده است.

سرور من غیبت تو مصیبتی جانگداز بر سراسر وجودم
 فرو ریخته و از دست دادن یکی پس از دیگری، اجتماعات را
 پراکنده ساخته است و هستی‌ها را بر باد می‌دهد اشکهای در
 اثر بلاها و گرفتاریها از دیدگانم فرو می‌ریزد و ناله‌هایی از
 اعماق دلم برمی‌آید و هرگاه مختصر تسکینی می‌یابد و به
 سردی می‌گراید احساس می‌کنم مصیبتی جانگدازتر و
 فاجعه‌ای اسفبارتر و حادثه‌ای دلخراش‌تری را، که در مقابل
 دیدگانم مجسم می‌شود که با خشم تو آمیخته شده و حوادث
 فاجعه‌آمیزی است که با غضب تو عجین شده است. (۱)

شُدیر می‌گوید: هنگامی که حضرت امام صادق (علیه السلام) را
 این چنین پریشان دیدیم، دلهایمان آتش گرفت و هوش
 از سرمان پرید، که چه مصیبت جانگدازی بر حجت خدا

۱ - «سیدی غیبتک نفت رقادی و ضیقت علی مبادی و ابتزت منی راحة فودی،
 سیدی غیبتک اوصلت مصابی بفجایع الأبد و فقد الواحد بعد الواحد یفنی الجمع والعدد،
 فما احس بدمعة ترقی من عینی و انین یفتر من صدري عن دوارج الرزایا و سوائف
 البلیا الا مثل بعینی عن غوابر اعظمها و اقطعها و بواقی اشدها و انکرها و نوائب مخلوطة
 بغضبک و نوازل معجونة بسخطک».

روی داده؟

چه حادثه‌ای اسفبار و فاجعه‌ای تأثر انگیزی بر او وارد شده است؟

عرض کردیم: ای فرزند بهترین خلایق! چه حادثه‌ای بر شما روی داده که این چنین سیل اشک از دیدگانت فرو می‌ریزد؟

چه مصیبتی بر شما وارد شده که اشک دیدگانت مثل ابر بهاری بر چهره‌ات سرازیر شده است؟

چه فاجعه‌ای این چنین شما را بر سوگ نشانده است؟ ناگهان وجود مقدس امام صادق (علیه السلام) چون پید لرزید و نفسهای مبارکش به شماره افتاد و آنگاه آهی عمیق به پهنای قفسه سینه از اعماق دل برکشید و به ما رو کرد و فرمود:
صبح امروز کتاب «جفر» را نگاه کردم و آن کتابی است که همه علوم مربوط به مرگ و میرها، بلایا و حوادث و رویدادهای توده‌ها را تا پایان جهان در بردارد.

این کتاب را خداوند به پیامبر خویش و پیشوایان معصوم (علیهم السلام) بعد از او اختصاص داده است.

در این کتاب، تولد، غیبت، طول غیبت و طول عمر او و گرفتاری پیروان در آن زمان و راه یافتن شک و تردید بر دل

مردم در اثر طول غیبت و مرتد شدن مردم از آئین مقدس اسلام و بیرون رفتن آنها را از تعهد به اسلام خواندم و دیدم که رشته ولایت که خداوند برگردن هر انسانی افکنده چگونه پاره و پیوندشان قطع می شود دلم سوخت و امواج غم و اندوه بر پیکرم فرو ریخت. (۱)

﴿بهترین خلق، منتظرین هستند﴾

از روایات بسیاری استفاده می شود که مسلمانان و پیروان اهل بیت (علیهم السلام) بهترین مخلوقات خداوند می باشند و آن مسلمانانی که در زمان غیبت امام زمان (علیه السلام) بسر می برد و در حال انتظار ظهور مهدی موعود می باشد افضل می باشد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روزی در جمعی از اصحاب دو بار فرمودند: «اللهم لقنی اخوانی» خداوند برادران مرا به من بنمایان.

اصحاب عرض کردند: یا رسول الله مگر ما برادران شما نیستیم؟



حضرت فرمود: نه، شما اصحاب من می باشید برادران من مردمی در آخر الزمان هستند که به من ایمان می آورند با اینکه مرا ندیده اند خداوند آنها را با نام و نام پدرانشان پیش از آنه از صلب پدران و رحم مادرانشان بیرون بیایند، به من شناسانده است ثابت ماندن یکی از آنها بر دین خود، از صاف کردن درخت خاردار افتاده، با دست در شب ظلمانی دشوارتر است و یا مانند کسی است که پاره‌ای از آتش چوب درخت (غضا) (۱) را در دست نگاه دارد آنها چراغهای شب تار می باشند پرودگار آنان را از هر فتنه تیره و تاری نجات می دهد. (۲)

در روایتی دیگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: یا علی آنها که بیش از همه در امور دینی یقین دارند، مردمی در آخر الزمان می باشند که پیامبر را ندیده اند و حجت خدا هم از نظر آنها پنهان گردیده است مع هذا بوسیله

۱ - «غضا» درختی است که چوب آن سخت‌ترین چوبها است و آتش آن

مدت زمانی می ماند و خاموش نمی شود.

۲ - بصائر درجات صفحه ۸۳ باب ۱۴.

سیاهی که در سفیدی است ایما می آورند. (۱)

یحیی بن ابوالقاسم می گوید: از امام صادق (علیه السلام) معنای این آیه شریفه را پرسیدم: «الم * ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب». (۲)

فرمود: منظور از متقین شیعیان علی (علیه السلام) می باشند و منظور از غیب حجة غائب (علیه السلام) است. (۳)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: که روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به من فرمودند: یا ابالحسن شایسته است که خداوند گمشدگان را وارد بهشت کند. سپس امیرالمؤمنین می فرمایند: مقصود پیامبر مؤمنینی هستند که در زمان غیبت بسر می برند و از امامی که جایش نامعلوم و خودش از نظرها غائب است پیروی می کنند. آنها عقیده به امامت او دارند و به ذیل عنایاتش چنگ می زنند و منتظر آمدن او هستند و یقین بوجود او دارند و شکایتی ندارند و بردبار و تسلیم خواسته حقتند و از این جهت گمشده هستند که از یافتن مکان امام خود و از شناختن شخص

۱ - کمال الدین و تمام النعمة جلد ۲ صفحه ۳۴۰.

۲ - سورة بقره آیه ۱ و ۲.

۳ - کمال الدین و تمام النعمة جلد ۲ صفحه ۳۴۰.



او گم شده‌اند. (۱)

امام ششم فرمودند: زمانی بر مردم خواهد گذشت که امام آنها از نظرشان غائب می‌گردد. خوشا به حال آنها که در آن زمان بر عقیده خود نسبت به ما ثابت می‌مانند کمترین ثوابی که آنها دارند این است که خداوند متعال آنها را با این کلام صدازند:

بندگان من، که ایمان به من آوردید و غیب مرا تصدیق کردید، شما را به ثواب نیکوی خود مرده می‌دهم شما بندگان و کنیزان حقیقی من هستید عبادت شما را می‌پذیرم و از تقصیرات شما می‌گذرم و شما را می‌آمروم و به خاطر شما بندگانم را از باران سیراب می‌کنم و بلا را از مردم برطرف می‌سازم.

اگر برای خاطر شما نبود عذاب خود را بر آنان (که در بی‌دینی و غفلت و معصیت بسر می‌برند) فرو می‌فرستادم. جابر گفت عرض کردم: یا بن رسول الله، بهترین کاری که شخص با ایمان در آن زمان می‌تواند انجام دهد چیست؟

فرمود: حفظ زبان و ماندن در خانه. (۱)

پیامبر اکرم (ﷺ) فرمودند: حجت خدا از نظرها غائب می‌گردد و نام برده نمی‌شود تا آنکه خداوند او را ظاهر گرداند پس وقتی که خداوند او را آشکار ساخت، زمین را پر از عدل و داد می‌کند، چنانکه پر از ظلم و ستم شده باشد.

سپس فرمود: خوشا به حال آنها که در غیبت وی پایدارند، خوشا به حال کسانی که در راه روشن خود ثابت قدم می‌مانند. اینانند که خداوند درباره‌شان فرموده است:

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» (۲) (آن بندگان که ایمان به غیب می‌آورند؛ و فرموده:

«أَوْلَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۳) اینان طرفداران خدا هستند، بدانید که طرفداران خداوند رستگارند. (۴)

رفاعة بن موسى و معاوية بن وهب از حضرت صادق

۱ - کمال الدین و تمام النعمة جلد ۲ صفحه ۳۳۹.

۲ - سورة بقره آیه ۲.

۳ - سورة مجادله آیه ۵۸.

۴ - المحجة فی مآثر فی الحجّة صفحه ۱۷.



(علیه السلام) و آن حضرت از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت کرده‌اند که فرمودند: خوشا به حال کسی که قائم اهل بیت مرا درک می‌کند در حالی که پیش از قیامش از وی پیروی می‌نموده، دوست او را دوست می‌داشته و از دشمنش بیزار می‌جسته و تمام ائمه قبل از او را دوست داشته است آنها رفیقان و دوستان من و گرامیترین امت من می‌باشند.

رفاعه گفت: حضرت فرمودند: آنها در نزد من گرامیترین خلق خدا هستند. (۱)

امام صادق (علیه السلام) فرمودند:

ای ابابصیر خوشا به حال شیعه قائم (صلوات الله علیه) ما که در غیبت او انتظار ظهورش را کشیده‌اند و در وقت ظهور او، اطاعتش را برگردن نهاده‌اند اینان اولیاء خدایند و ترس و حزنی برایشان نیست. (۲)

امام زین العابدین (علیه السلام) فرمودند:

غیبت دوازدهمین از جانشینان رسول خدا و امامان بعد از او ممتد می‌شود ای ابوخالد مردم زمان او که معتقد به امامت

۱ - بحار الأنوار جلد ۵۲ صفحه ۱۲۹.

۲ - کمال الدین جلد ۲ صفحه ۳۵۷.

وی می‌باشند و منتظر ظهور او هستند از مردم تمام زمانها بهترند، زیرا خداوند عقل و فهمی به آنها داده که غیبت در نظر آنها حکم مشاهده را دارد.

خداوند آنها را در آن زمان مثل کسانی می‌داند که با شمشیر در پیش روی پیغمبر علیه دشمنان دین پیکار کرده‌اند، آنها مخلصان حقیقی و شیعیان راستگوی ما هستند که مردم را بطور آشکار و نهان به دین خدا می‌خوانند و هم فرمود: انتظار فرج بزرگترین فرج است. (۱)

امام صادق (علیه السلام) از پدرانش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند که: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: یا علی بدان کسانی که یقین ایشان در خصوص عقائد دینی بیشتر است قومی هستند که در آخر الزمان می‌باشند ایشان در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نمی‌بینند و حجّت خدا هم از ایشان غایب است با وجود این به محض دیدن سیاهی بر روی سفیدی (یعنی به محض دیدن آیات و احادیث در قرآن و کتابها) ایمان می‌آورند. (۲)

۱ - کمال الدین جلد ۱ صفحه ۳۱۹.

۲ - کمال الدین جلد ۱ صفحه ۳۲۰.



امام صادق (علیه السلام) فرمود: «طوبی لمن تمسک بامرنا فی غیبة قائمنا فلم یزغ قلبه بعد الهدایة».

طوبی، برای کسی است که در غیبت قائم (علیه السلام) ما چنگ به گفتار ما بزند و بعد از آن که هدایت یافت دلش از دین حق برنگردد.

من عرض کردم: فدایت شوم «طوبی» چیست؟

فرمود: طوبی درختی است در بهشت که ریشه آن در خانه علی بن ابیطالب (علیه السلام) است و شاخه اش در خانه های مؤمنین می باشد و این است معنای آیه شریفه: «طوبی لهم و حسن مآب (۱)» (۲)

﴿ ثواب انتظار ﴾

خداوند تبارک و تعالی برای انتظار داشتن ظهور ولی الله الأعظم حجّة بن الحسن (ارواحنا فداه) ثوابهای بسیار زیادی مقدر

۱ - سورة رعد آیه ۲۸.

۲ - بحار الأنوار جلد ۵۲ صفحه ۱۲۳.



فرموده که ما برای اینکه متوجه این ثوابها شده و به انتظار با دید عبادت بنگریم و بدانیم خداوند برای این عبادت بزرگ پاداشهایی وعده داده و ما حالت انتظار را بیشتر در خود ایجاد کنیم چند روایتی از این روایات را متذکر می شویم:
ابابصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت می کند:

هر کس که دوست دارد از اصحاب قائم (ارواحنا فداه) باشد، دائماً منتظر باشد و عمل به ورع و ایجاد محاسن اخلاق در خود بکند، پس اگر این شخص بمیرد قبل از قیام قائم (صلوات الله علیه) ثواب کسی را دارد که حضرتش را درک کرده باشد. (۱)
امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند:

منتظر فرج باشید از نسیم الهی مایوس نباشید، زیرا محبوبترین عبادات انتظار فرج می باشد. (۲)
امام صادق (علیه السلام) فرمودند:

همانا هر کس از شما بمیرد بر این امر (انتظار فرج) مانند کسی است که در راه خدا شمشیر می زند. (۳)

۱ - مکیال المکارم جلد ۲ صفحه ۱۵۳.

۲ - بحار الأنوار جلد ۵۲ صفحه ۱۲۳.

۳ - بحار الأنوار جلد ۵۲ صفحه ۱۲۳.



امام باقر (علیه السلام) فرمود:

بدانید که منتظر این امر، همچون ثواب روزه دار شب زنده دار را دارد و هر کس دوران قائم ما را دریابد پس با او خروج نماید و دشمن ما را به قتل رساند برای او همچون پاداش بیست شهید خواهد بود و هر کس در رکاب قائم ما کشته شود پاداش بیست و پنج شهید را خواهد یافت. (۱)

حارث بن المغيرة گفت: در محضر ابوجعفر باقر (علیه السلام)

بودیم فرمود:

هر کس از شما این امر را شناخت و منتظر آن باشد و خوبی را در آن ببیند، مانند کسی است که به خدا قسم در رکاب قائم آل محمد (صلی الله علیه و آله) با شمشیر خود جهاد کرده باشد سپس فرمود:

بله والله مثل کسی است که در خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

با شمشیر جهاد کرده باشد و بار سوّم فرمود:

بلکه به خدا قسم همچون کسی است که در خیمه رسول

خدا (صلی الله علیه و آله) شهید شده باشد. (۲)

۱ - کافی جلد ۲ صفحه ۲۲۲.

۲ - مکیال المکارم جلد ۱ صفحه ۵۰۴.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

عمل کننده به امر ما فردای قیامت در حضیرة القدس (درجه عالیة بهشت) با ما خواهد بود و منتظر امر حکومت ما همچون غوطه ور شده به خونش در راه خدا می باشد. (۱)

از حضرت ابی عبدالله امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: نزدیکترین حالات بندگان نزد خدای عزوجل و بیشترین خشنودی او از آنان هنگامی است که حجّت خداوند را نبینند و برایشان آشکار نشود و از آنان پوشیده بماند که جای او را ندانند و در عین حال می دانند که دلائل و نشانه های الهی از بین نرفته است، در آن هنگام باید که هر صبح و شام منتظر فرج باشند و همانا شدیدترین موقع غضب خداوند بر دشمنانش موقعی است که حجّتش را از آنان پوشانیده باشد که برایشان ظاهر نگردد و البته خداوند می داند که دوستانش به تردید نمی افتد و اگر چنین می دانست که آنان به تردید واقع می شوند حجّت خویش را یک چشم بر هم زدن هم از آنان مخفی نمی کرد. (۲)

۱ - مکیال المکارم جلد ۲ و بحار الأنوار جلد ۵۲ صفحه ۱۲۳.

۲ - کمال الدین جلد ۲ صفحه ۳۳۹.



ابوبصیر از حضرت ابی عبدالله امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که روزی آن حضرت فرمود:

آیا شما را خبر ندهم به آنچه خدای عزوجل هیچ عملی را جز به آن از بندگان نمی‌پذیرد؟
گفتند: چرا.

فرمود: شهادت دادن به اینکه هیچ کس شایسته پرستش جز خداوند نیست و اینکه محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده او است و اقرار کردن به آنچه خداوند به آن امر فرموده و ولایت و بیزاری از دشمنانمان و تسلیم شدن در مقابل آنان (ائمّه علیهم السلام) و پرهیزکاری و کوشش و اطمینان و انتظار قائم (علیه السلام).

سپس فرمود: به درستی که برای ما دولتی است که خداوند هر وقت بخواهد آن را روی کار می‌آورد، آنگاه فرمود: هر کس دوست می‌دارد از جمله اصحاب قائم (علیه السلام) باشد باید انتظار بکشد و با پرهیزکاری و اخلاق نیک رفتار نماید در حالی که منتظر باشد پس اگر از دنیا رفت و پس از مردنش، قائم (علیه السلام) قیام کند، برای او اجر و پاداش خواهد بود همانند پاداش کسی که امام قائم (ارواحنا فداه) را درک کرده باشد.

پس جدیت کنید و در انتظار بمانید، گوارایتان باد ای

گروهی که مشمول رحمت الهی هستید. (۱)

عبدالعظیم حسنی می‌گوید: بر آقایم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) وارد شدم و می‌خواستم که درباره‌ی قائم (علیه‌السلام) از آن حضرت سؤال کنم که: آیا همان مهدی است یا غیر او؟

پس خود آن حضرت آغاز سخن کرد و به من فرمود: ای ابوالقاسم به درستی که قائم از ما است و او است مهدی که واجب است در زمان غیبتش انتظار کشیده شود و در ظهورش اطاعت گردد و او سومین امام از فرزندان من است. (۲)

﴿انتظار مهدی موعود در سائر ادیان﴾

حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) امامی است که رسالت تمام انبیاء را به ثمر می‌رساند و به تعالیم آنان جامعه‌ی عمل می‌پوشاند.

۱ - غیبت نعمانی صفحه ۱۰۶.

۲ - کمال الدین جلد ۲ صفحه ۳۷۷.



اگر زندگی انبیاء و رسل را به دقت مورد مطالعه قرار بدهیم می بینیم که اکثر تعالیم و احکام الهی انبیاء نافرجام مانده و نتوانسته اند آن را به پایان برسانند، این عدم موفقیت انبیاء به خاطر این بوده است که انسانها یا قدر آن تعالیم و احکام را ندانستند و یا مستعد آن تعالیم و احکام نبودند، در نتیجه انبیاء به آرزوی خود که نشر تعالیمی الهی و عدل الهی بود، نرسیدند.

و از طرفی بی شک این ادیان الهی بودند که توسط انبیاء و رسل، بشر را به رشد و کمال و تمدن واقعی، سوق می دادند و هر یک تداوم بخش این تمدن واقعی بودند و همگی یک هدف را دنبال می کردند ولی به علت نافرجام بودن رسالتشان، مژده فرا رسیدن روزگار عدالت الهی و تمدن واقعی را به دست مصلح غیبی، خبر می داده اند.

و از همین جهت است که در لسان آیات و روایات از آن وجود مقدس تعبیر به «بقیة الله» و «ذخیره الله» شده است، یعنی این وجود مقدس تنها یادگار و وارث همه انبیاء و اولیاء است چنانکه امام باقر (صلوات الله علیه) می فرمایند:

(امام) قائم در آن روز (روز ظهور) در مکه ... و کنار خانه خدا، کعبه ... به مردم می گوید: هر کس که از آدم سخن گوید من

وارث آدمم و آن کسی که از نوح سخن بگوید من وارث نوحم و آن کس که از ابراهیم سخن بگوید من وارث ابراهیمم و آن کس که از محمد (صلی الله علیه و آله) سخن بگوید من وارث محمد (صلی الله علیه و آله) هستم و آن کس که از پیامبران سخن گوید من وارث و یادگار پیامبرانم. (۱)

حال عباراتی چند و مختصر از کتب سائر ادیان که نشانگر نوید ظهور مصلح آخر الزمان است را متذکر می شویم.

﴿ انتظار در انجیل ﴾

انجیل متی در فصل ۲۴ می گوید:

همچنان که برق از مشرق ساطع شده تا به مغرب ظاهر می شود، ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد ... آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد و در آن وقت جمیع طوایف زمین سینه زنی کند و پسر انسان را ببینند که بر ابرهای آسمان با قوت و جلال می آید ... اما از آن روز و ساعت هیچ کس اطلاع ندارد، حتی ملائکه آسمان ... لهذا شما نیز حاضر



باشید، زیرا در ساعتی که گمان نبرید، پسر انسان می آید.

انجیل مرقس در فصل ۱۳ می گوید:

در آن وقت فرشتگان خود را از جهات اربعه از انتهای زمین تا به اقصای فلک فراهم خواهد آورد ... ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ کس اطلاع ندارد نه فرشتگان در آسمان و نه پسر هم، پس بر حذر باشید و بیدار شده، دعا کنید زیرا نمی دانید که آن وقت کی می رسد.

انجیل لوقا در فصل ۱۲ می گوید:

کمرهای خود را بسته چراغهای خود را فروخته بدارید ... خوشا به حال آن غلامان که آقای ایشان چون آید ایشان را بیدار یابد ... پس شما نیز متحد باشید، زیرا در ساعتی که گمان نبرید پسر انسان می آید.

انجیل یوحنا ی لاهوتی در فصل ۲ می گوید:

آن کس که غالب آید و اعمال مرا تا انجام نگاه دارد او را بر امته قدرت خواهم بخشید. تا ایشان را به عصای آهنین حکمرانی کند و مثل کوزه های کوزه گر خورد خواهند شد. چنانکه من نیز از پدر خودم یافته ام به او ستاره صبح را خواهم بخشید.

آنکه گوش دارد بشنود که روح کلیساها چه می گوید.

﴿انتظار در کتاب دانیال﴾

در کتاب دانیال فصل ۱۲ می‌گوید:

در آن وقت سرور بزرگ میکائیلی، که از جانب پسران قومت قائم است، خواهد ایستاد و در آن زمان از قوم تو هر کس که در کتاب مکتوم یافت شده است، نجات خواهد یافت. از آنانی که خوابند در خاک زمین، بسیاری بیدار خواهند شد.

بعضی جهت حیات ابدی و بعضی از برای شرمساری و حقارت ابدی.

﴿انتظار در کتاب اشعیا﴾

روح خداوند که روح حکمت و فطانت و روح مشورت و جبروت و روح علم و خشیت از خدا است بر آن (مصلح) خواهد آرامید خداوند او را تیزهوش گردانیده، که موافق منظور نظرش و مطابق مسموع گوشه‌هایش حکم نخواهد کرد. بلکه ذلیلان را به عدالت حکم می‌کند و برای مسکینان



زمین، به راستی نتیجه خواهد داد.

و گرگ با برّه سکونت داشته، بیر با بزغاله و هم گوساله با شیر جوان هم خوابه خواهند شد و طفل کوچکی چوپان ایشان خواهد بود.

و در تمامی کوه مقدّس هیچ ضرر و فساد نخواهد کرد زیرا که زمین از دانش خداوند مثل آبھائی که دریا را فرو می‌گیرند، پر خواهد شد.

در کتاب اشیاء فصل شصت و پنجم می‌گوید:

آنکه خویشان را در روی زمین دعای خیر می‌نماید، به خدای حقیقی دعای خیر خواهد نمود و کسی که سوگند در زمین می‌خورد به خدای حقّ سوگند خواهد خورد.

اینک آسمانهای جدید و زمین تازه را احداث می‌کنم و اولین‌ها مذکور نشده و به خاطر نخواهند آمد.

پس از آنچه که احداث می‌کنم دائماً شادمان و وجدکنان باشید زیرا اینک من اورشلیم را محلّ وجد و قومش را مصدر سرور ایجاد می‌کنم.

عبثاً زحمت نخواهند کشید و به جهت اضطراب نخواهند زائید زیرا که ایشان با افعادشان، نسل برکت یافته، از خداوند خواهند بود.



گرگ با برّه با هم خواهند چرید و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد و خوراک مار خاک بود، خداوند می فرماید که: در تمامی کوه مقدّس من ضرر نمی رسانند و فساد نخواهند کرد.

﴿انتظار در کتاب صفیاء﴾

در کتاب صفیاء از فصل سوّم می گوید:

و گفتم که شاید از من ترسیده تأدیب را قبول نمائی تا آنکه مسکن ایشان منقطع نشود اما هر قدر که ایشان را عقوبت نمودم ایشان سحرخیزی نموده تمامی اعمال خویشان را فاسد گردانیدند.

بنابراین خداوند می فرماید که از من منتظر شوید تا به روزی که جهت غارت کردن برخیزم، زیرا قصد من این است که طوائف را جمع نموده ممالک را بگرد آورم تا آنکه غضب خود را یعنی شدّت قهرم را کلاً با ایشان بریزم، زیرا که تمامی زمین به آتش غیرت من سوخته خواهد شد.

زیرا در آن به قومها، لب پاک را بر خواهم گردانید. تا آنکه همگی ایشان، به اسم خداوند استدعا نموده و او را به یک دل عبادت کنند.



﴿ انتظار در کتاب زند زردشت ﴾

کتاب زند که کتاب مذهبی زردشتیان است می گوید:
لشگر اهریمنان با یزدان، دائم در روی خاک محاربه و
کشمکش دارند و غالباً پیروزی با اهریمنان باشد. اما نه بطوری
که یزدان را محو و منقرض سازند، چه در هنگام تنگی از
جانب اورمزد که خدای آسمان است با یزدان که فرزندان
اویند یاری می رسد و محاربه ایشان نه هزار سال طول می کشد
آنگاه پیروزی بزرگ از طرف یزدان می شود و اهریمنان را
منقرض می سازد.

تمام اقتدار اهریمنان در زمین است و در آسمان راه
ندارند و بعد از پیروزی یزدان و بر انداختن تبار اهریمنان عالم
کیهان به سعادت اصلی خود رسیده و بنی آدم بر تخت
نیک بختی خواهند نشست.

﴿ انتظار در کتاب دادئک ﴾

کتاب دادئک از کتب مذهبی «براهمه» می باشد که می گوید:



بعد از آنکه مسلمانی بهمر رسد، در آخر الزمان. و اسلام در میان مسلمانان از ظلم ظالمان و فسق عالمان و تعدی حاکمان و ریای زاهدان و بی‌دیانتی امینان و حسد حاسدان، برطرف شود و دنیا مملو شود از ظلم و ستم و اسلام برطرف شود و به جز نام از او نماند و پادشاهان ظالم و بی‌رحم شوند و رعیت بی‌انصاف شوند و در خرابی یکدیگر بکوشند و عالم را کفر و ضلالت بگیرد، دست حق به در آید و جانشین آخر ممطا که محمد (صلی الله علیه و آله) باشد ظهور کند و مشرق و مغرب عالم را بگیرد و بگردد همه جا و بسیار کسان را بکشد و خلائق را هدایت کند و آن در حالتی باشد که ترکان امیر مسلمانان باشند و غیر حق و راستی از کسی قبول نکند.

وقتی خوب به این عبارات کتب ادیان دیگر، تأمل کنیم می‌بینیم تعالیمی به صورت رمز به حقایق اشاره شده است که با معتقدات آئینهای دیگر توافق و هماهنگی کاملی دارد که از آن جمله است نجات جهان از تاریکی و جهل و غفلت و ظلم و ستم.

توسط شخصی معنوی که از راه وحی و الهام الهی تأیید خواهد شد و این شخص کسی نیست جز آن کس که اسلام طبق هزاران آیه و روایت معرفی نموده، آن حجّت بن الحسن



العسکری (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) می باشد.

﴿ انتظار در زبور داود ﴾

مزامیر، در مزمور ۹۶ می گوید:

قومها را به انصاف داوری خواهد کرد؛ آسمان شادی کند
و زمین مسرور گردد؛ دریا و پُری آن، غرش نمایند. صحرا و هر
چه در آن است به وجد آید آنگاه تمام درختان جنگل ترنم
خواهند نمود به حضور خداوند؛ زیرا که می آید زیرا که برای
داوری جهان می آید؛ ربع مسکون را به انصاف داوری
خواهد کرد.

مزامیر در مزمور ۳۷ می گوید:

زیرا که شریران منقطع خواهند شد و اما منتظران خداوند،
وارث زمین خواهند شد. هان بعد از اندک زمانی شریر نخواهد
بود، هر چند در مکانش استفسار نمائی تأییداً خواهد بود. اما
متواضعان وارث زمین خواهند شد ... زیرا که بازوان شریر
شکسته خواهد شد. و اما صالحان را خداوند تأیید می کند
خداوند روزهای صالحان را می داند و میراث از آنها خواهد
بود، تا ابدالابد. دهان صدیق به حکمت متکلم و زبانش به

حکم گویا است و شریعت خداوند در قلبش بُود و اقدامش نخواهد لغزید.

و همین مضمون را قرآن کریم از زبور نقل می‌کند و می‌فرماید:

در زبور داود نوشتیم (و در کتب انبیاء سلف وعده دادیم) که البته بندگان نیکوکار من ملک زمین را وارث و متصرف خواهند شد. (۱)

مزمور ۲۷ می‌گوید:

ای خدا احکام خود را به ملک زاده عطا فرما، تا آنکه قوم تو را به عدالت و فقرای تو را به انصاف حکم کند.

و به قوم کوهها سلامت و عدالت برساند.

بلکه تمام ملوک در مقابل او کرنش خواهند کرد و تمامی امم او را بندگی خواهند نمود. و به ذلیل و محتاج ترحم خواهد فرمود و جانهای مسکینان را نجات خواهد داد.

۱ - سورة انبیاء آیه ۱۰۵: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ

يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ».



﴿ علت غیبت ﴾

شاید کراراً این سؤال به ذهن شما خطور کند، که چرا امام زمان (علیه السلام) غائب هستند؟

این سؤال اختصاص به ما یا به زمان ما ندارد، بلکه قبل از میلاد حضرت، هنگامی که ائمه (علیهم السلام) از مهدی امت و غیبتش سخن می گفتند، این سؤال مطرح می شده است که علت و فائده غیبت چیست؟

ما هم جواب این سؤال را از کلمات دُرر بار ائمه (علیهم السلام) نقل می کنیم.

ائمه (علیهم السلام) وجوه مختلفی را برای علت غیبت ذکر می کنند:

وجه اول:

علت غیبت، سرّی است که برای ما معلوم نیست و این سرّ برای ما منکشف نخواهد شد تا ظهور آن حضرت، که آن حضرت بعد از ظهور موفورالسّرور خود حکمت غیبت را بیان خواهند کرد همان طور که علل سائر احکامی که برای ما مجهول است، بیان خواهند کرد.

کما اینکه عبدالله بن فضل هاشمی می گوید: از امام صادق



آل محمد (علیهم‌السلام) شنیدم که می‌فرمود:

برای صاحب امر امامت به ناچار غیبتی خواهد بود که هر دروغگوئی درباره آن شک و تردید می‌کند.

گفتم: فدایت شوم برای چه؟

فرمودند: برای یک موضوعی که ما مجاز نیستیم آن را برای شما کشف نمائیم.

گفتم: علت غیبت آن بزرگوار چیست؟

فرمودند: علت غیبت آن حضرت، مثل علت غیبت‌هایی است که حجتهای حق قبلاً می‌کردند، فلسفه غیبت مهدی (سلام الله علیه) کشف نمی‌شود مگر بعد از ظهور آن حضرت. همچنان که علت آن حکمی که خدا، از قبیل سوراخ کردن آن کشتی و کشتن آن پسر و تعمیر آن دیوار، به حضرت خضر (علیه‌السلام) عطا کرده بود و برای حضرت موسی (علیه‌السلام) کشف نشد مگر در موقع جدائی آنان.

ای پسر فضل، این امر، امر خدا و این سرّ، سرّ خدا و این غیبت، غیبت خدائی است. وقتی ما بدانیم که خدا حکیم است تصدیق می‌کنیم که کلیه کارهای او از روی حکمت است، اگر



چه علت کارهای خدا برای ما نامعلوم باشد. (۱)

وجه دوم: امتحان و آزمایش

امتحان و آزمایش خلق از سننهای پروردگار است که در میان بندگانش جریان دارد چنانکه قرآن می‌فرماید:

آیا مردم چنین پنداشتند که به صرف اینکه گفتند: ما ایمان آوردیم، رهایشان کنند و بر این دعوی هیچ امتحانشان نکنند و ما اممی که پیش از اینان بودند به امتحان و آزمایش درآوردیم تا خدا دروغگویان را از راستگویان کاملاً معلوم کند. (۲)

و تا حتی انبیاء و اوصیاء را مورد امتحان قرار داده است و این امتحان است که باعث می‌شود «کسی که هلاک می‌شود از روی شاهد و بینه هلاک شود و آن کسی که زنده می‌شود از روی دلیل زنده شود». (۳)

۱ - علل الشرایع جلد ۱ صفحه ۲۳۴.

۲ - سورة عنكبوت آیه ۱ و ۲ و ۳: «الْم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ».

۳ - سورة انفال آیه ۴۲.



امتحان خلق مانند غربالی می باشد که خلق بدان غربال می شوند و مؤمن از غیر مؤمن و دوست و دشمن واقعی کاملاً شناخته شوند و امتحان و آزمایش است که باعث می شود فرد خود را بشناسد و حالش بر دیگران آشکار و روشن شود.

جابر جعفی می گوید: به امام محمد باقر (علیه السلام) عرض کردم: فرج شما چه موقعی خواهد بود؟

فرمود: هیهات، هیهات، فرجی نخواهد بود تا شما غربال شوید و این جمله را سه بار تکرار فرمود تا اینکه مؤمن ناخالص از بین برود و مؤمن خالص باقی بماند. (۱)

در روایت دیگر امام موسی کاظم (علیه السلام) به برادر کوچکتر خود علی بن جعفر فرمود: غیبت قائم، امتحانی است که خداوند خواسته است بندگان را بدان وسیله امتحان کند. (۲)
علی بن جعفر از برادرش، حضرت موسی بن جعفر

۱ - منتخب الأثر فصل ۲ باب ۴۷ صفحه ۳۱۵.

۲ - منتخب الأثر فصل ۲ باب ۴۷ صفحه ۳۱۵.

عن جابر الجعفی قال: قلت لأبی جعفر (علیه السلام) متى یکون فرجکم؟ قال: هیهات، هیهات، لایکون فرجنا حتی تغربلوا ثم تغربلوا (قالها ثلاثاً) حتی یدهب الله تعالی الکدر و

یبقى الصفو.



(علیه السلام) روایت کرده که فرمود: موقعی که پنجمین نفر (یعنی مهدی موعود (علیه السلام)) از فرزندان هفتمین نفر (یعنی موسی بن جعفر (علیه السلام)) از امامها مفقود شود، از خدا درباره دین خود بترسید و مواظب باشید که کسی دین شما را از بین نبرد. زیرا که صاحب الامر (علیه السلام) ناچار است غائب شود تا جماعتی از آن افرادی که قائل به امامت هستند از عقیده خود برگردند، این غیبت امتحانی است از طرف خداوند که می خواهد بندگان خود را بوسیله آن آزمایش کند. (۱)

وجه سوّم: آمادگی و مستعد شدن مردم.

یکی دیگر از علل غیبت عدم لیاقت و عدم آمادگی مردم است چون حضرت ولی عصر (صلوات الله علیه) سیره ایشان عمل به امور ظاهریه نیست بلکه آن وجود مقدس مبنایشان حکم به واقعیات و ترک تقیه و مسامحه نکردن در امور دینی است و برقراری عدالت واقعی الهی و اجراء تمام احکام اسلام است. و معلوم است لازمه چنین حکومتی، آمادگی و تکامل بشر است و اگر بشر این آمادگی را پیدا نکند و به این تکامل نرسد



لیاقت چنین حکومت واحد الهی را ندارد.

همان طور که امام محمد باقر (علیه السلام) می فرمایند:

وقتی که قائم ما قیام کند دست عنایت حق بر سر تمام افراد بشر گذارده می شود در این هنگام است که عقلها متمرکز می گردد و اخلاق و تفکرات مردم کامل می شود. (۱)

بله وقتی حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) ظهور کنند به امر خدا قیام و به علم خود حکومت خواهند کرد و معارف حقّه الهیه را بین مردم منتشر خواهند کرد و به دین مقدّس اسلام تازگی جدیدی خواهند داد و آنچه که از اسلام نیست و داخل در دین مبین اسلام شده است کنار می زنند و آنچه که از اسلام است و دور افتاده یا به دست مسلمانان نرسیده، داخل خواهند کرد.

بطوری که مردم گمان می کنند که دین جدیدی آمده است آری مردم باید آمادگی و پذیرش چنین حکومتی را داشته باشند تا حضرت ظهور کنند و آنها را به کمال سوق دهند.

۱ - منتخب الأثر فصل ۷ باب ۱۲ صفحه ۴۸۳.

قال اباجعفر محمد الباقر (علیه السلام): «إذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤس العباد

فجمع بها عقولهم و كملت به احلامهم».



وجه چهارم: برگردن نداشتن بیعت

یکی دیگر از علل غیبت این است که چون حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) در صدد اصلاح دین مبین اسلام و اجرای عدالت واقعی الهی است نباید بیعت احدی برگردنشان باشد بلکه یارانی داشته باشد که آنها با حضرتش بیعت کنند و معین و یار او باشند.

و نباید همانند پدران بزرگوارش به حسب اقتضاء زمان تقیه نموده و با خلفاء و زمامداران جور وقت همنشین شود بلکه بدون هیچ خوف و تقیه‌ای قیام به اجرای عدالت الهی نماید.

و این امر، تقیه نکردن آن حضرت تحقق پیدا نمی‌کند مگر بعد از تعطیل شدن اسباب عادی و اقتضاء زمان.

لذا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می‌فرمایند:
گویا شیعه را می‌بینم در آن موقعی که چهارمین فرزند مرا از دست داده باشند در جستجوی شبان و نگهبان هستند ولی او را نخواهند یافت.

راوی گفت عرض کردم: برای چه یابن رسول الله؟

فرمود: زیرا امام آنان غائب خواهد شد.



گفتم: برای چه غائب می شود؟

فرمود: به جهت اینکه وقتی آن بزرگوار با شمشیر قیام کند بیعت احدی بر گردن او نباشد. (۱)

هشام بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: قائم در حالی قیام می کند که بیعت احدی به گردن او نباشد. (۲)

در روایت دیگر می فرمایند:

قائم در حالی قیام می کند که پیمان و تعهد و بیعتی در گردن او نباشد. (۳)

۱ - منتخب الأثر فصل ۲ باب ۲۸ صفحه ۲۶۹.

۲ - منتخب الأثر فصل ۲ باب ۳۳ صفحه ۲۸۹.

۳ - غیبت نعمانی صفحه ۱۷۱.



﴿وظیفه ما در زمان انتظار﴾

باید باور داشته باشیم که اسلام دینی است که برای مردم زندگی سعادت‌مندی را در دنیا و آخرت تضمین می‌کند و این سعادت بطور اتم و اکمل که شامل تمام افراد بشر بشود تحقق پیدا نمی‌کند مگر در اسلامی که در آن مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه) مطرح باشد و شناساندن این اسلام که به تعبیر دیگر اسلام مهدوی بر عهده هر فردی است که خود را مسلمان و خواهان سعادت و آزادی می‌داند و در غیبت آن جناب به وظایفی که از ائمه اطهار (علیهم‌السلام) به ما رسیده عمل کند که ما به

چند نمونه از این وظائف مهم اشاره می‌کنیم.
 در ایام غیبت و انتظار باید در دین تزلزل و در عمل
 تحیری واقع نشود و باید در اصول و فروع دین چنگ زد آن
 اصول و فروعی که از امامان به ما رسیده است و دائماً منتظر
 فرج و ساختن نفس خود و جامعه خود باشیم.
 چنانکه محمد بن ابراهیم (رضی الله عنه) در کتاب الغیبة از ایان بن
 تغلب از امام صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که آن حضرت
 فرمودند:

زمانی بر این خلائق می‌رسد که در آن زمان سبطه به ایشان
 رو می‌آورد بطوری که علم مستور و پنهان می‌شود مثل
 مارهایی که به سوراخهای به هم چسبیده پنهان می‌شوند.
 وقتی خلق به این حالت رسیدند ناگهان ستاره‌ای برایشان
 طلوع می‌کند یعنی قائم (علیه السلام) ظهور می‌نماید.

عرض کردم: سبطه چیست؟

فرمود: حیرت و سرگردانی.

عرض کردم: در آن زمان چه کنیم؟

فرمودند: به دینی که الان در دست دارید عمل کنید تا



وقتی که ستاره شما به امر خداوند متعال طلوع کند. (۱)
و باز محمد بن ابراهیم در کتاب الغیبة روایت دیگری از
علی بن حرث و او از پدرانش نقل می کند که گفت خدمت امام
صادق (علیه السلام) عرض کردم:

آیا ایام فترت خواهد آمد، که مسلمانان امام خود را در آن
ایام نخواهند شناخت؟
فرمود: چنین خواهد شد.

عرض کردم: پس در آن وقت چه کنیم؟
فرمود: اگر این فترت واقع شد به طریق دینی که در دست
دارید چنگ بزنید و به آن عمل کنید تا وقتی که طریقه دیگری
برای شما ظاهر شود. (۲)

و همچنین مرحوم شیخ مفید در کتاب امالی از جابر
روایتی نقل نموده که امام باقر (علیه السلام) برای زمان غیبت و
انتظار دستوراتی داده اند که روایت به عینه نقل می شود.
جابر می گوید: به خدمت امام باقر (علیه السلام) با جماعتی
رسیدم بعد از آنکه از اعمال حج برگشته بودیم به خدمت امام

۱ - غیبت نعمانی صفحه ۱۵۹.

۲ - غیبت نعمانی صفحه ۱۵۸.

عرض کردیم که: یا بن رسول الله به ما وصیتی و نصیحتی بفرما.
 فرمود: قویّ شما به ضعیف شما یاری کند و غنی شما به
 فقیر شما مهربانی نماید و هر یک از برادر دینی خود نصیحت
 و خیرخواهی بکند، چنانکه برای خودش خیرخواه است و
 اسرار ما را پنهان بدارید و به امر ما و چیزی که از ما به شما
 می‌رسد نگاه کنید و در آن تأمل نمائید اگر آن را با قرآن موافق
 یافتید قبول کنید و اگر مخالف یافتید بیندازید و اگر امر بر شما
 مشتبه شد، یعنی ندانستید که با قرآن مخالف است یا موافق،
 توقف کنید و به ما رجوع نمائید تا اینکه در خصوص آن برای
 شما شرح بدهیم چیزی را که برای ما شرح داده شده است.

پس وقتی که به وصیت ما عمل کنید و با آن مخالفت
 نکردید و در این حال یکی از شما پیش از ظهور قائم (علیه السلام)
 وفات یابد هر آینه به منزله شهید می‌باشد و اگر قائم (علیه السلام) ما
 را دریابد و در پیش روی وی یکی از دشمنان ما را بکشد هر
 آینه مستحقّ اجر بیست شهید می‌گردد. (۱)

وظیفه دیگر ما در زمان انتظار، دعا برای وجود مقدّس آن
 امام همام (ارواحنا فداه) است و عاجزانه ظهور آن مصلح کل را از



خداوند متعال طلب کنیم که اگر همه و همه با یک دل و صدا از خداوند امامشان را طلب کنند خداوند متعال ظهور آن امام عزیز را نزدیک می‌گرداند همان طوری که امام صادق (علیه السلام) به فضل بن ابی قره فرمودند: شما هم اگر مثل بنی اسرائیل در درگاه خداوند به گریه و زاری پردازید خداوند فرج ما را نزدیک می‌گرداند.

اصل روایت چنین است که فضل بن ابی قره روایت نموده که از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: خداوند وحی فرستاد به حضرت ابراهیم که به زودی فرزندی برای تو متولد خواهد شد.

ابراهیم هم به ساره (همسرش) خبر داد. ساره گفت: من پیرزن هستم با این وصف چگونه فرزندانم خواهم شد. با این حال خداوند وحی فرستاد به سوی ابراهیم که ساره به زودی فرزندی می‌آورد و اولادش چهارصد سال گرفتار خواهند بود.

سپس امام صادق (علیه السلام) فرمودند: چون گرفتاری بنی اسرائیل به طول انجامید چهل صبح رو به درگاه الهی آورده و به گریه و زاری پرداختند پس خداوند هم به موسی و برادرش هارون وحی فرستاد که: با امداد غیبی آنها را از شرّ

فرعون نجات دهد.

و صد و هفتاد سال از چهارصد سال گرفتاری آنها را خداوند برداشت.

سپس امام هشتم (علیه السلام) فرمودند:

همچنین شما هم اگر مثل بنی اسرائیل در درگاه خداوند عاجزانه به گریه و زاری پردازید خداوند فرج ما را نزدیک خواهد کرد. اما اگر چنین نباشد این سختی تا پایان مدتش ادامه خواهد داشت. (۱)

البته منظور امام از گریه و زاری، دعا و آمادگی افراد بشر است چون گریه و زاری در فراغ آن جناب اثر معرفت و عشق و محبت به آن جناب است.

وظیفه دیگر ما در زمان غیبت و انتظار، رهائی بخشیدن انسانها از تردید نسبت به آن جناب است و با افراد پستی که در مقام القاء شبهات هستند به مبارزه علمی برخیزیم. که معرفت و شناخت آن حضرت موجب ازدیاد انتظار و تزکیه نفس و اصلاح مجامع بشری برای ظهور آن جناب می شود حال به رهنمودها و راهگشائیهای آن حضرت در توفیقی (نامه‌ای) به



اهل قم بیندیشیم و از خود سؤال کنیم: آیا موضوع این پیام، ما نیستیم؟

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

خداوند ما و شما را از فتنه‌ها نگاه دارد و به ما و شما روح یقین موهبت کند و از سوء عاقبت باز دارد. خبر تردید، که گروهی از شما در امر دین نموده و شک و تحیری که درباره صاحبان امر خود به دلشان راه یافته، به من رسید.

ما از این موضوع به خاطر شما نه به خاطر خودمان غمگین شدیم، زیرا که خدا با ما است و جز به خدا به هیچ کس نیازی نداریم و حق با ما است. بنابراین کسی که از اطاعت ما سر باز می‌زند ما را به وحشت نمی‌اندازد... ای مردم، چرا دچار تردید گشته و در حال تحیر مطلب را بر خود مشتبه می‌سازید؟ آیا نشنیده‌اید که خداوند می‌فرماید: یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا و پیامبر و صاحبان امر خود را اطاعت کنید. (۱)

۱ - سورة نساء آية ۵۹: «يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي

الامر منكم؟».



آیا نمی‌دانید در اخبار رسیده است که حوادثی برای ائمهٔ گذشته و آیندهٔ شما روی می‌دهد؟

و آیا ندیده‌اید که خداوند از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) سنگرهایی برای شما قرار داده که به آنها پناه برید و علائمی مقرر داشته تا بوسیلهٔ آن هدایت شوید، بطوری که هرگاه یکی از آن علامتها پنهان شود، علامت دیگری ظاهر می‌گردد و هر وقت ستاره‌ای غروب کند ستارهٔ دیگری می‌درخشد؟

آیا وقتی که امام حسن عسکری (علیه السلام) رحلت فرمود: گمان کردید که خداوند دین خود را باطل کرد و رشتهٔ ارتباط میان خود و بندگانش را قطع نمود؟

نه چنین نبوده و تا روز قیامت و ظهور امر خدا که، کافران آن را نمی‌خواهند نیز چنین نخواهد بود امام قبلی (حضرت عسکری (علیه السلام)) سعادت‌مندان رحلت فرمود و همچون پدران بزرگوارش از میان مردم رفت اما وصیّت و علم و فرزند و جانشین او در میان ما است.

و جز ظالمان گنهکار، کسی راجع به منصب و مقام امامت وی با ما نزاع ندارد و جز کافر منکر کسی ادّعای این منصب بزرگ را نمی‌کند.



اگر ملاحظه مغلوب شدن امر خدا و آشکار گشتن سرّ الهی نبود، چنان حقّ ما بر شما ظاهر می‌گردید که عقلهایتان حیران گردد و تردیدتان بر طرف شود، ولی آنچه خداوند خواسته و هر چیزی که در لوح محفوظ مرقوم است، تحقق خواهد یافت پس شما هم از خدا بترسید و تسلیم ما شوید و کارها را به ما واگذارید که همه گونه توجّه و خیر و خوبی از ما به مردم می‌رسد آنچه بر شما پوشیده است برای اطلاع از آن اصرار نوزید و از راه راست به چپ میل نکنید و راه میانه را برگزینید.

مقصد خود را با دوستی ما بر اساس راهی که روشن است به طرف ما قرار دهید من آنچه لازمه نصیحت بود به شما گفتم و خداوند بر من و شما گواه است.

اگر محبت با شما نداشتیم و صلاح شما را نمی‌دیدیم و به خاطر مرحمت و شفقت بر شما نبود گفتگوی با شما را ترک می‌کردیم...

وصلی الله علی محمد النبی و آله و سلم تسلیماً (۱)

❖ فرق بین دعا برای تعجیل فرج و عجله مذموم ❖

اگر این سؤال پیش آید که آیا دعا برای تعجیل فرج ولی عصر (ارواحنا فداه) و انتظار کشیدن ظهور آن امام همام، با عجله که در روایات مذموم شده است، تنافی ندارند؟
 در جواب این باید گفت: اول باید معنای عجله را بفهمیم تا عدم تنافی بین این دو کاملاً روشن شود.
 عجله در لغت یعنی شناختن و سرعت گرفتن.
 بطور کلی عجله بر دو قسم است: عجله مذموم و عجله ممدوح.

عجله‌ای که مذموم شده است این که انسان بخواهد کاری



را انجام دهد که وقتش نرسیده است که عاقبت چنین کاری
هلاکت و پشیمانی خواهد بود.

مثلاً میوه‌ای که هنوز نرسیده است آن را بچیند و بخورد یا
نماز را قبل از وقتش بخواند. و به همین مضمون روایاتی از
ائمّه (علیهم‌السلام) صادر شده است مانند:

امام صادق (علیه‌السلام) فرمودند: اگر عملی با تأمل صورت
گیرد به سلامت می‌انجامد و اگر با عجله صورت گیرد به
ندامت و پشیمانی می‌انجامد و اگر کسی عمل را در غیر وقتش
انجام دهد نتیجه آن عمل در غیر زمان احتیاج می‌رسد. (۱)
و رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند: به درستی که عجله مردم
را هلاک می‌کند و اگر مردم در عملشان تأنی و تأمل کنند هرگز
هلاک نخواهند شد. (۲)

و در روایت دیگر رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند: تأنی و

۱ - سفینه البحار جلد ۱ صفحه ۱۲۹.

قال الصادق (علیه‌السلام): «مع التثبت تكون سلامة و مع العجلة تكون الندامة و من
ابتداء العمل في غير وقته كان بلوغه في غير حينئذ».

۲ - سفینه البحار جلد ۱ صفحه ۱۲۹.

قال رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله): «الناس العجلة و لو ان الناس تثبتوا لم يهلك احد».

«در انتظار مقدمت»

حیف در هجرانت ای مه، صرف شد ایام ما
بر لب آمد جان ما و بر نیامد کام ما
ما همه مستیم و دل جام است و جاده خون دل
ساقی غم می کند لبریز هر دم جام ما
سوی این سرگشتگان، با مهربانی کن نظر
تا شود از یمن مهرت، چرخ گردون رام ما
شب شد آخر روز ما، در انتظار مقدمت
و ه چه طولانی است ای مه، در فراق شام ما
عاشقیم و دردمند از داغ هجران توایم
دیدن روی تو باشد، چاره آلام ما
می شود این کلبه رشک، جنت اگر
سایه انداز همای رحمت بر بام ما
انتظارت تره نشینم کرد و با خوناب اشک
کی نشیند گرد طوفان غم ایام ما
لطفی ای پاکیزه دامن، دست ما بر دامن
تا درین دوران وانفسا، نلغزد کام ما
دور از انصاف است اگر خواهی (حسانا) وصل او
بس بلند است این مقام و نارسا اندام ما (۱)



بخش دَوّم:

راجع به تشرّف افرادی که به فیض عظمیٰ

«ملاقات»

رسیده اند.

ملاقات‌هایی که در این بخش از کتاب نقل می‌کنیم غیر از آن ملاقات‌هایی است که در جلد اول و دوم نوشته شده است. و نقل این حکایات برای تنبّه و یادآوری، آن امام همام است و تجربه نیز ثابت کرده است که نقل حکایات و تجربیات راهگشایی است برای سریع رسیدن به مقصد. چنانکه خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

این حکایات را به مردم بگو، باشد به فکر آیند. (۱)
و در سوره یوسف می‌فرماید:

۱ - سوره اعراف آیه ۱۷۶: «فَأَقْصِبْ أَلْقَصَبَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ».



در حکایات برای صاحبان عقل، عبرت و درس کاملی خواهد بود. (۱)

با مطالعه این ملاقاتها روح انسان متوجه آن مقام شامخ ولایت می شود و پی می برد که از چه منبع فیض عظیمی، محروم است و نمی تواند از آن بهره های حیاتی ببرد.

با مطالعه سرگذشت این سعادت‌مندان، به یاد آن امامی می افتد که خداوند متعال و پیامبرش (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ما را به او سپرده اند و امر به اطاعت و پیروی از او کرده اند.

با مطالعه این تشریفات است که متوجه می شویم اگر آن آخرین ذخیره الهی ظهور کند تمام مشکلات و نابسامانیها یکباره برطرف می شود بیدادی و ظلم ریشه کن می شود، فقر و تنگدستی از بین می رود.

با مطالعه این ملاقاتها است که انسان درس می گیرد که باید به کمالات روحی و معنوی برسد و این راه میسر نیست مگر از طریق آن امام همام (عَلَيْهِ السَّلَام).

به فکر: خودسازی و زمینه سازی و اصلاح جامعه برای ظهور موفورالسرور آن امام عزیز می افتد.

به فکر: استقامت و پایداری و تلاش می افتد.

به فکر: مکتب انسان ساز انتظار می افتد.

۱ - سورة يوسف آية ۱۱۱: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ».

(۱)

﴿ملاقات عیسی جوهری﴾

ابو محمد عیسی بن مهدی جوهری گوید:

در سال ۲۶۰ به آهنگ حج بیت الله از وطن بیرون آمدم مقصد من مدینه بود، زیرا بر ما شایع و ثابت شده بود که امام زمان (علیه السلام) ظهور کرده است من بیمار گشتم و مدتی در پرهیز بودم، وقتی از پرهیز بیرون آمدم؛ میل بخوردن ماهی و خرما پیدا کردم و موقعی که وارد مدینه شدم و برادران دینی خود

(شیعیان) را ملاقات کردم، آنها نیز مژده دادند که حضرت در محلی به نام «صابر» ظهور نموده من هم به طرف صابر رفتم. وقتی به آن بیابان رسیدم، چند رأس بزغاله لاغر دیدم و قصری هم در آنجا بود بزغاله‌ها رفتند میان قصر و من در آنجا مانده مراقب مطلب بودم. تا آنکه نماز مغرب و عشا را خواندم و مشغول دعا و تضرع شدم.

ناگاه «بدر» خادم امام حسن عسکری (علیه السلام) را دیدم که گفت:

ای عیسی بن مهدی جوهری، وارد شو، من از شنیدن این حرف تکبیر و تهلیل گفتم و بسیار حمد الهی بجا آوردم. هنگامی که وارد حیاط شدم، سفره غذائی را دیدم که گسترده شده خادم به من دستور داد که کنار سفره بنشینم مرا پهلوی سفره نشانید و گفت: آقایت به تو دستور می‌دهد که هر چه در موقع رفع پرهیز می‌خواستی فعلاً بخور.

من گفتم: همین دلیل، برای من کافی است، من چگونه غذا بخورم با اینکه هنوز آقای خود را ندیده‌ام؟

بانگی شنیدم که: ای عیسی، غذا بخور مرا خواهی دید. من هم نشستم سر سفره، دیدم ماهی گرمی که می‌جوشد در سفره نهاده و کنار آن نیز خرمائی که شباهت تامی به

خرمای ما دارد گذارده‌اند و پهلوی آن هم دوغ است.
 در این هنگام مرا صدا زد و فرمود: ای عیسی آیا باز هم در
 امر ما شک داری آیا تو بهتر می‌دانی چه چیزی برایت نافع و
 چه چیز ضرر دارد یا من؟
 سپس من گریستم و استغفار نمودم و از آنچه در سفره بود
 خوردم.

هر بار که دست از آن بر می‌داشتم، جای دستم معلوم نبود،
 من غذای آن سفره را لذیذترین، غذای دنیا دیدم و چندان
 خوردم که شرم کردم بیشتر تناول کنم. ولی حضرتش مرا صدا
 زد و فرمود:

ای عیسی، شرم نکن که این غذای بهشتی است و دست
 مخلوق آن را نپخته است، من هم باز شروع به خوردن کردم،
 دیدم دلم نمی‌خواهد دست از آن بردارم تا اینکه پیش خود
 گفتم: کافی است.

در این وقت حضرتش مرا صدا زد و فرمود: بیا، نزد من.
 من پیش خود گفتم: آقای من آمد و من هنوز دستم را
 نشسته‌ام.

حضرت فرمودند: ای عیسی آیا این غذا که خورده‌ای
 محتاج به شستن دست است؟

من دستم را بوئیدم دیدم از مشک و کافور خوشبو تر است
 آنگاه به وی نزدیک شدم، نوری از او آشکار گشت که دیدگانم
 را خیره کرد و طوری سراسیمه گشتم که گمان کردم اختلال
 حواس پیدا کردم.

فرمود: اگر تکذیب کنندگان من نمی گفتند او در کجا است
 و چه وقت بوده و در کجا متولد شده و کی او را دیده و چه
 کسی از پیش او آمده است که به شما اطلاع دهد و چه چیز به
 شما خبر داده و چه معجزه‌ای برای شما آورده است؟ لزومی
 نداشت که مرا ببینی.

ولی به خدا قسم مردم امیرالمؤمنین (علیه السلام) را با اینکه
 می دیدند و از وی روایت می کردند و به خدمتش می رسیدند،
 عقب زدند و نزدیک بود آن حضرت را به قتل رسانند. همچنین
 مقام سائر پدران مرا پائین آوردند و آنها را تصدیق نکردند و
 معجزات آنها را سحر و تسخیر جن شمردند، تا هنگامی که
 حقیقت ادعای آنها روشن شد.

ای عیسی آنچه دیدی به دوستان ما برسان و به دشمنان ما
 مگو.

گفتم: آقا، دعا کن که خداوند مرا در این عقیده ثابت قدم

بدارد.

فرمود: اگر خداوند تو را ثابت قدم نمی‌داشت مرا
نمی‌دید، پس برو که همیشه رستگار و پیروز هستی. من هم
بیرون آمدم در حالی که بی‌نهایت حمد و شکر خداوند را
می‌نمودم. (۱)



(۲)

﴿ملاقات آقا میرزا محمد باقر اصفهانی﴾

برادر عزیز ایمانی فاضل مؤید به تأیید سبحانی، آقا میرزا محمد باقر اصفهانی که خداوند بر بزرگیش بیفزاید و آنچه آرزمند است به او عنایت فرماید همین روزها برایم نقل کرد که:

شبی از شبها در خواب (یا بین خواب و بیداری) مولایم امام همام حضرت حسن المجتبی (علیه السلام) را دیدم که نزدیک به

این مضمون فرمودند:

بر منبرها به مردم بگوئید و به آنها امر کنید که توبه کنند و برای فرج و تعجیل ظهور حضرت حجّت (علیه السلام) دعا نمایند و این دعا مثل نماز میت نیست که واجب کفائی باشد و با انجام دادن آن از سوی بعضی از مکلفین از سائرین ساقط گردد، بلکه مانند نمازهای یومیه است که بر تمام مکلفین واجب است آن را انجام دهند. (۱)

این پیام امام مجتبی (علیه السلام) به تمامی شیعیان است که اولاً باید توبه کنند و از گناه خود را بشویند تا دعای آنها به اجابت مقرون گردد، سپس برای فرج امام زمان (ارواحنا فداه) دعا کنند.

مطلب مهمّ دیگر این است که همه باید خود را در کوتاهی و دعا نکردن مسئول بدانند و همان طور که امام مجتبی (علیه السلام) فرمودند، باید تمام مردم را امر به دعا، برای فرج امام زمان (علیه السلام) بکنیم و این طور نیست که با دعا کردن بعضی، از سائرین ساقط شود. بلکه همه و همه از خداوند متعال فرج ولیّ الله الأعظم روحی له الفداء را باید طلب کنند و برای آن وجود مقدّس دعا کنند.



(۳)

﴿ملاقات حسن بن وجناء﴾

حسن بن وجناء نصیبی می گوید:

بعد از اینکه ۵۴ حج مشرف شدم در حج پنجاه و چهارمی خود، موقعی که پاسی از شب گذشته بود، در زیر ناودان طلا (مسجد الحرام) در حال سجده، دعا و تضرع می کردم که ناگاه کسی مرا تکان داد و گفت: ای حسن بن وجناء برخیز، وقتی برخاستم دیدم کنیزی زرد رنگ و لاغر اندام است که تقریباً



بیش از چهل سال داشت و از جلو می‌رفت و من هم به دنبال او و بدون اینکه چیزی از وی پرسیم، تا اینکه مرا به خانه خدیجه کبری (علیها السلام) آورد (در آن زمان هنوز خانه خدیجه کبری (علیها السلام) خراب نشده بود) در حیاط خانه مزبور، خانه‌ای بود که درش در وسط خانه نصب شده بود و با نردبانی از چوب ساج از آن بالا می‌رفتند.

کنیز از نردبان بالا رفت و سپس بانگی شنیدم که می‌گفت: ای حسن پیا بالا، من هم بالا رفتم و دم در ایستادم. در همان حال صدای امام زمان (روحی له الفداء) را شنیدم که می‌فرمود:

ای حسن گمان می‌کنی که از من پنهانی؟ به خدا قسم من در همه جاهائی که نموده‌ای با تو بودم.

پس اوقاتی را که در مکانهای مختلف به کاری مشغول بودم شمردند من از شنیدن آن تعجب کردم و به زمین افتادم آن حضرت دست روی دوش من گذاشتند و من برخاستم آنگاه فرمود:

ای حسن برو به مدینه و در خانه جعفر بن محمد (علیه السلام) اقامت کن و از خوردنی و نوشیدنی و مخارج و لباس خود اندیشه مکن.



سپس دفتری به من دادند که مشتمل بر دعای فرج و درود بر آن حضرت بود و فرمودند:

اینگونه خدا را بخوان و بر من درود بفرست، آن را به کسی جز دوستان حقجوی من مده که خداوند تو را موفق دارد.

عرض کردم: آقا، بعد از این دیگر شما را نمی بینم؟

فرمود: ای حسن اگر خدا بخواهد خواهی دید.

سپس من از حج برگشتم و به خانه امام جعفر صادق (علیه السلام) رفتم و توقف کردم. هر وقت از خانه بیرون می رفتم دیگر بر نمی گشتم مگر برای تجدید وضو یا خواب و یا افطار کردن.

موقع افطار که وارد اتاق خود می شدم، کاسه چهار گوش را پر از آب می دیدم که یک دانه نان بالای آن گذارده شده و آنچه در روز میل داشتم روی آن نان بود.

من هم از غذای مزبور به قدر کافی می خوردم، لباسهای زمستانی و تابستانی من هم به موقع به من می رسید.

روزها آب می آوردم و اطراف خانه را جاروب می کردم و کوزه آب را خالی می نهادم و تا حتی وقتی بعضی از دوستان برایم غذا می آوردند در عین حالی که به آنها احتیاجی نداشتم آن را گرفته و نگاه می داشتم و شبانه به فقراء می دادم، تا مبادا

کسانی که با من بودند بر اسرار من پی ببرند. (۱)

لازم به تذکر است که خانه جناب خدیجه کبری و

امام جعفر الصادق (علیه السلام) در آن زمان هنوز موجود

بوده و مورد هتک دشمنان اهل بیت عصمت (علیهم السلام)

قرار نگرفته بودند.



(۴)

﴿ملاقات رشید ابوالعباس واسطی﴾

سید رضی الدین علی بن طاووس در کتاب فرج المهموم

می نویسد:

از جمله یک نفر، که راستی گفتارش نزد من به تحقیق و اثبات رسیده، می گفت: من پیوسته دعا می کردم و از مولای خود حضرت مهدی (صلوات الله علیه) تمنا می کردم که مرا در زمره کسانی قرار دهد که به شرف ملاقات و خدمتگزاری در

ایام غیبتش نائل گشته‌اند، تا بدین وسیله به نوکران و خواصّ وی تأسی جویم و هیچ کسی را از مافی الضمیر خود با خبر نگردانیدم.

تا آنکه رشید ابوالعباس واسطی در روز پنج شنبه بیست و نهم ماه رجب سال ۶۳۵ بدون مقدمه گفت:

به تو می‌گویند ما جز محبّت نظری به تو نداریم، پس اگر خود را با صبر و بردباری تسکین دهی، مقصود حاصل می‌گردد.

من پرسیدم: این را از جانب چه کسی می‌گوئی؟

گفت: از جانب مولانا المهدی (صلوات الله علیه) می‌گویم.

رشید ابوالعباس واسطی از دوستان و ملتزمین

شیخ ورام بن ابی فراس پدر بزرگ مادری سیّد بن

طاووس بوده و خود از بزرگان شیعه و از کسانی که

کراراً مفتخر به تشرف خدمت امام زمان (علیه السلام) شده

است.



(۵)

﴿ملاقات سید بن طاووس﴾

مرحوم سید بن طاووس در کتاب مهج الدعوات

می نویسد:

سحرگاهی در سامره صدای دعا خواندن حضرت قائم

(ارواحا فداء) را شنیدم و از جمله حضرت برای کسانی که او را

یاد کرده اند اعم از مردگان و زندگان دعا می کرده اند و

می فرمودند:

«ابقهم (یا اینکه می فرمود): احيهم في عزم ملكنا و سلطاننا و دولتنا».

آنها را (شیعیان) باقی بدار (یا می فرمودند، تردید از مرحوم سید بن طاووس است) زنده بدار، در ملک عظیم ما و در سلطنت و دولت ما.

این تشرّف در شب چهارشنبه سیزدهم ذی القعدة سال ۶۳۸ بوده است. (۱)

و همچنین سید بن طاووس (قَلْبَرُ) می فرماید که: در یک سحرگاه در سرداب مطهر از حضرت صاحب الامر (ارواحنا فداء) این مناجات را شنیده‌ام که می فرمود:

خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما و بقیّه طینت ما خلق کرده‌ای آنها گناهان زیادی به اتکاء بر محبت به ما و ولایت ما کرده‌اند، اگر گناهان آنها گناهی است که در ارتباط با تو است از آنها بگذر که ما را، راضی کرده‌ای و آنچه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان هست خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که حق ما است به آنها بده تا راضی شوند و آنها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با دشمنان ما در سخط خود



جمع نفرما. (۱)

اگر بخواهیم مشمول دعای حضرت ولی عصر
(ارواحنا فداء) واقع شویم باید به یاد و انتظار آن
حضرت باشیم و دائماً دعا برای ظهور موفور السرور
حضرتش بکنیم.

۱ - نجم الثاقب.

«اللهم ان شيعتنا خلقت من شعاع انوارنا و بقية طينتنا و قد فعلوا
ذنوباً كثيرة اتكالا على حينا و ولايتنا فان كانت ذنوبهم بينك و بينهم
فاصفح عنهم فقد رضينا و ما كان منها فيما بينهم فاصح بينهم و قاص بنا
عن خمسنا و ادخلهم الجنة و دحزهم عن النار و لا تجمع بينهم و بين
اعدائنا في سخطك».

(۶)

﴿ملاقات حاج محمد علی﴾

در مسجد جمکران قم اعمال را بجا آوردم و با همسر
می آمدم دیدم آقای نورانی داخل صحن شدند و قصد دارند به
طرف مسجد بروند.

گفتم: این سید در این هوای گرم تابستان از راه رسیده و
تشنه است ظرف آبی به دست او دادم تا بنوشد. پس از آنکه
ظرف آب را پس داد.



گفتم: آقا شما دعا کنید و فرج امام زمان (علیه السلام) را از خدا بخواهید تا امر فرجش نزدیک گردد.
فرمود: شیعیان ما به اندازه آب خوردنی ما را نمی خواهند اگر بخواهند دعا می کنند و فرج ما می رسد.
این را فرمود و تا نگاه کردم آقا را ندیدم فهمیدم وجود اقدس امام زمان (علیه السلام) را زیارت کردم و حضرتش امر به دعا برای فرج نموده است. (۱)

در زندگی روزمره مان به فکر همه چیز هستیم و دائماً در تلاش رفع نیازهای شخصی می باشیم و اصلاً به فکر سعادت دارین خود نیستیم اگر باور داشتیم که حضرت ولی عصر (روحی له الفداء) اگر ظهور کنند تمام جوامع بشری به سعادت می رسند اولین خواسته مان ظهور آن مصلح کل می بود.

نه اینکه به اندازه یک آب خوردن هم به فکر امام زمان (علیه السلام) نباشیم و برای حضرتش دعا نکنیم.

۱ - کتاب «داستانهای شگفت» و کتاب «شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام)».

(۷)

﴿ملاقات آقا شیخ حسین سامرائی﴾

حضرت آیه الله حاج میرزا احمد سیبویه ساکن تهران از آقا شیخ حسین سامرائی که از اتقیاء اهل منبر در عراق بودند فرمودند:

در آن ایامی که در سامراء مشرف بودم روز جمعه ای طرف عصر در سرداب مقدس رفتم، دیدم غیر از من احدی نیست و من حالی پیدا کرده و متوجه مقام صاحب الامر (صلوات



اللّٰه عليه) شدم در آن حال صدائی از پشت سر شنیدم که به فارسی فرمود:

به شیعیان و دوستان ما بگوئید که خدا را قسم دهند به حقّ عمّه‌ام حضرت زینب (علیها السلام) که فرج مرا نزدیک گرداند. (۱)
در تأیید این تشرّف روایات بسیار زیادی است که امر به دعا برای تعجیل در فرج ولیّ عصر (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) شده است.

در مجالس دعا و ذکر مصائب اهل بیت (علیهم السلام) باید به یاد آن امام مظلوم بود و برای حضرتش و ظهور مفورالسرورش دعا کرد.

(۸)

﴿ملاقات مشهدی حسن عمادی یزدی﴾

در جنوب شرقی مشهد مقدس کوهی است به نام کوه خلیج که از قدیم الأیام دوستان حضرت و عشاق آن امام همام بدان جا می رفته و مشغول توسل به آن جناب و دعا برای حضرتش می شدند.

از جمله مرحوم مغفور مشهدی حسن یزدی که از صلحاء منتظرین وجود مقدس حضرت بقیة اللته (ارواحنا فداء) بوده بدان کوه می رفته و مشغول توسل به



آن جناب می‌شده و اکثر متدینین مشهد مرحوم
مشهدی حسن یزدی را به خاطر دارند که چگونه در
انتظار و فراق امام زمانش می‌سوخت.

این تشرّف را مشهدی حسن نقل نموده، چون
بسیار حائز اهمیت است آن را نقل می‌کنیم تا انشاءالله
مردم و بالأخص جامعه روحانیت بیشتر به یاد امامشان
باشند.

تقریباً در سنه ۱۳۵۰ شمسی یک روز صبح زود به کوه
خلج رفتم و در آنجا مشغول زیارت خواندن و توسّل به امام
زمان (ارواحنا فداء) شدم حال خوبی داشتم و دائماً با حضرتش
مناجات می‌کردم و می‌گفتم ای کاش ظهور می‌کردید و من
ظهور شما را درک می‌کردم آن روز، روز تعطیلی بود پس از
توسّل از کوه خلج به منزل رفتم و قدری استراحت کردم.

در عالم رؤیا (یا خواب و بیداری)، دیدم در همان مکان
روی کوه خلج هستم و آقایم و مولایم صاحب الزّمان (روحی له
الفداء) هم هستند آقا در حالی که دستهایشان را بر پشت گذاشته
بودند به طرف شهر مشهد نگاه می‌کردند.

گفتم: آقا تشریف بیاورید داخل شهر (منظورم ظهور آن
حضرت بود).

فرمودند: من در این شهر غریبم.

گفتم: آقا اگر کاری دارید بفرمائید تا برایتان انجام دهم.
فرمودند: ما کارگران زیادی داریم ولی آنها حق ما را
می‌خورند و اکثراً یک قدم برای من بر نمی‌دارند و به یاد من
نیستند.

در این هنگام از خواب بیدار شدم در فراغ آن حضرت و
برای غربت آن حضرت بسیار اشک ریختم.
ما که به یمن و برکت وجود مقدس امام زمان (روحی له الفداء)
زندگی می‌کنیم و رزق و روزی داده می‌شویم و قوام هستی ما و
قوام عالم بوجود او است. (۱)

آیا صحیح است که برای رضایش یک قدم بر نذاریم؟
آیا صحیح است که به یاد حضرتش نباشیم و به فراموشی
سپرده باشیم؟

آیا صحیح است که برای وجود مقدسش دعا نکنیم؟
آیا صحیح است که در مقام تبلیغ و معرفی حضرتش به
جهانیان بر نیائیم؟

۱ - فقراتی از دعای عدیله، مفاتیح الجنان صفحه ۸۴.

«نمّ الحجّة الخلف القائم المنتظر المهديّ المرجی الذی بیقائه بقیت الدنیا و بیمنه
رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء و به یملا الله الارض قسطاً و عدلاً بعد ما
ملئت ظلماً و جوراً».



(۹)

﴿ملاقات یک برادر صالح﴾

مرحوم آیه الله سید محمد تقی موسوی اصفهانی در کتاب
پر ارج مکیال المکارم می فرمایند:
در تأیید آنچه در اینجا ذکر شد (فوائد دعا برای امام زمان
(ارواحنا فداء)) یکی از برادران صالح برایم نقل کرد که حضرت
ولی عصر (ارواحنا فداء) را در خواب دیده و آن حضرت به او
فرموده اند:

من برای هر مؤمنی که پس از ذکر مصائب سیدالشهداء
(علیه السلام) در مجالس عزاداری برای من دعا می کنند، دعا
می کنم. (۱)

پس اگر بخواهیم مشمول دعای حضرت ولی
عصر (ارواحنا فداه) واقع شویم سعی کنیم بعد از ذکر
مصائب اجداد طاهرینش، بالأخص بعد از ذکر مصائب
ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) برای آن وجود مبارک دعا
کنیم.

چون روایات بسیار زیادی در فضیلت مجالس
ذکر فضائل و مصائب اهل بیت عصمت (علیهم السلام) وارد
شده است از جمله، شرکت در این مجالس و اشک
ریختن برای مظلومیّت و قربت اهل بیت (علیهم السلام)
موجب ریزش گناهان است. (۲)

و هر کس که گناهانش ریخته شود دعایش
مستجاب می شود.

۱ - مکیال المکارم جلد ۱.

۲ - نواب الاعمال صفحه ۲۲۳.

عن بکر بن محمد الازدی عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: تجلسون و تتحدّثون؟
قلت: جعلت فداك نعم.

قال: انّ تلك المجالس احبها فاحيوا امرنا انه من ذكرنا او ذكرنا عنده فخرج
من عينه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو كانت اكثر من زبد البحر.



(۱۰)

﴿ملاقات محمد بن عثمان عمروی (رضی الله عنه)﴾

شیخ صدوق (رضی الله عنه) فرموده‌اند: حدیث کرد ما را محمد بن موسی بن متوکل که گفت، حدیث کرد ما را عبدالله بن جعفر حمیری (رضی الله عنه) گفت:

پرسیدم: از محمد بن عثمان عمروی (رضی الله عنه) که آیا حضرت صاحب الأمر (ارواحنا فداء) را ندیده‌ای؟
گفت: چرا و آخرین پیمان من با او نزد خانه خدا بود که

می فرمود:

«اللّٰهُمَّ انجز لي ما وعدتني»

خداوندا آنچه به من وعده دادی نزدیک و منجز گردان.
و همچنین دیدم حضرتش را (روحی له الفداء) که پرده کعبه را
در مستحجار گرفته بود و می فرمود:

«اللّٰهُمَّ انتقم بي من اعدائك». (۱)

خداوندا بوسیله من از دشمنانت انتقام بگیر.

در مدت هفتاد و اندی که زمان غیبت صغری
بوده توّاب خاصّ، ملجأ و ملاذ ظاهری شیعه بوده‌اند از
جمله آنها مرحوم محمّد بن عثمان عمروی و پدر
بزرگوارش عثمان بن سعید عمروی بوده‌اند که هر دو
از سفرای امام زمان (ارواحنا فداء) بودند.

برای ظاهر شدن عظمت شأن و رفعت مکان
محمّد بن عثمان و پدرش توقیع حضرت ولیّ عصر
(صلوات الله علیه) به جناب محمّد بن عثمان عمروی را
ذکر می کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

انا لله و انا اليه راجعون، راضی به قضاء و تسلیم امر
خداوند هستیم پدر تو با سعادت زندگی کرد و حمید و



پسندیده از دنیا رفت خداوند او را بیامرزد و با موالی و اولیائش ملحق گرداند، زیرا که همیشه اهتمام داشت به مولی و اولیاء خودش و دائماً در مقام نزدیکی و تقرّب به ایشان بود، خداوند روی او را نورانی گرداند و لغزشهای او را عفو نماید. خداوند ثواب تو را در مصیبت او عظیم گرداند و صبر نیکو کرامت فرماید مصیبت او به تو و به ما هر دو رسیده است و مفارقت او تو و ما را اندوهگین کرده است. پس خداوند در بازگشت او به آخرت، او را شاد گرداند.

و از جمله کمال سعادت او این است که حقتعالی مثل تو فرزندی به او عطا فرموده که جانشین او باشی بعد از او، قائم مقام او باشی و ترحم نمائی بر او.

و من می گویم که: الحمد لله نفوس راضی اند به مکان تو و آنچه را که خداوند در نزد تو مقرر گردانیده است.

خداوند تو را تقویت کند و یاری نماید و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد. (۱)



(۱۱)

﴿ملاقات حضرت آية الله العظمى نجفی موعشی (قدس سره)﴾
در ایام تحصیل علوم دینی و فقه اهل بیت (علیهم السلام) در
نجف اشرف، شوق زیادی جهت دیدار جمال مولایمان
بقیة الله الأعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) داشتم با خود عهد
کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم، به این
نیت که جمال آقا صاحب الأمر (علیه السلام) را زیارت کنم و به این
فوز بزرگ نائل شوم.



تا ۳۵ یا ۳۶ شب چهارشنبه ادامه دادم تصادفاً در این شب رفتیم از نجف تأخیر افتاد و هوا ابری و بارانی بود نزدیک شب وحشت و ترس وجود مرا فراگرفت مخصوصاً از زیادی قطع الطریق و دزدها، ناگهان صدای پائی را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس و وحشتم گردید. برگشتم به عقب، سید عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد و با زبان فصیح گفت: ای سید سلام علیکم.

ترس و وحشت به کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجه سیادت من شد و در آن حال من از این مطلب غافل بودم. به هر حال سخن می‌گفتیم و می‌رفتیم از من سؤال کرد:

کجا قصد داری؟

گفتم: مسجد سهله.

فرمود: به چه جهت؟

گفتم: به قصد تشرّف و زیارت ولیّ عصر (علیه السلام).

مقداری که رفتیم به مسجد زید بن صوحان که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله رسیدیم داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از دعائی که سید خواند که، کانّ با او

دیوار و سنگها آن دعا را می خواندند احساس انقلابی عجیب
در خود نمودم که از وصف آن عاجزم.

بعد از دعا سید فرمود: سید تو گرسنه‌ای، چه خوب است
شام بخوری.

پس سفره‌ای را که زیر عبا داشت بیرون آورده و در آن مثل
اینکه سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز تازه بود. کان تازه از
باغ چیده و آن وقت چله زمستان و سرمای زننده‌ای بود و من
منتقل به این معنا نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این
فصل زمستان از کجا آورده؟ طبق دستور آقا شام خوردم.

سپس فرمود: بلند شو تا به مسجد سهله برویم.

داخل مسجد شدیم آقا مشغول اعمال وارده در مقامات
شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می‌کردم و
بدون اختیار نماز مغرب و عشا را به آقا اقتدا کردم و متوجه
نبودم که این آقا کیست؟

بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود:

ای سید آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به

مسجد کوفه می‌روی یا در همین جا می‌مانی؟

گفتم: می‌مانم در وسط مسجد در مقام امام صادق (علیه السلام)

نشستم.

به سید گفتم: آیا چای یا قهوه یا دخانیات میل داری آماده کنم؟

در جواب کلام جامعی را فرمود: این امور از فضول زندگی است و ما از این فضولات دوریم.

این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت به نحوی که هرگاه یادم می آید ارکان وجودم می لرزد به هر حال مجلس نزدیک دو ساعت طول کشید و در این مدت مطالبی رد و بدل شد که به بعضی از آنها اشاره می کنم:

۱ - در رابطه با استخاره سخن به میان آمد، سید عرب فرمود:

ای سید با تسبیح به چه نحو استخاره می کنی؟

گفتم: سه مرتبه صلوات می فرستم و سه مرتبه می گویم: «استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة» پس قبضه ای از تسبیح را گرفته می شمارم، اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند خوب است.

فرمود: برای این استخاره، باقی مانده ای است که به شما نرسیده و آن این است که هرگاه یکی باقی ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید بلکه توقف کنید و دوباره بر ترک عمل استخاره کنید اگر زوج آمد کشف می شود که استخاره اول

خوب است اما اگر یکی آمد کشف می شود که استخاره اول میانه است.

به حسب قواعد علمیّه می بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد به جای دقیق و باریکی رسیدیم پس به مجرد این قول تسلیم و منقاد شدم و در عین حال متوجه نیستم که این آقا کیست.

۲ - از جمله مطالب در این جلسه تأکید سیّد عرب بر تلاوت و قرائت این سوره ها بعد از نمازهای واجب بود بعد از نماز صبح سوره یاسین بعد از نماز ظهر سوره عمّ بعد از نماز عصر سوره نوح بعد از مغرب سوره واقعه و بعد از نماز عشاء سوره ملک.

۳ - دیگر اینکه تأکید فرمودند: بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد هر سوره ای خواستی می خوانی و در رکعت دوم بعد از حمد سوره واقعه را می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقعه بعد از نماز مغرب، چنانکه گذشت.

۴ - تأکید فرمود که: بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان:

«اللّٰهُمَّ سَرِّحْنِيْ عَنِ الْهَمِّ وَالْغَمِّ وَوَحْشَةِ الصَّدْرِ وَوَسْوَسَةِ



الشَّيْطَانُ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

۵- و دیگر تأکید بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَرَحَّمْ عَلَيَّ عَجْزَنَا وَاعْثُنَا

بِحَقِّهِمْ».

۶- در تعریف و تمجید از شرایع الاسلام مرحوم محقق

حلی فرمود:

تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن.

۷- تأکید بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن، برای

شیعیانی که وارثی ندارند یا دارند و لکن یادی از آنها نمی‌کنند.

۸- تحت الحنک را از زیر حنک دور دادن و سر آن را در

عمّامه قرار دادن چنانکه علمای عرب به همین نحو عمل

می‌کنند و فرمود: در شرع این چنین رسیده است.

۹- تأکید بر زیارت سیدالشهداء (علیه السلام).

۱۰- دعا در حق من و فرمود: قرار دهد خدا تو را از

خدمتگزاران شرع.

۱۱- پرسیدم: نمی‌دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا

من نزد صاحب شرع مقدّس رو سفیدم؟

فرمود: عاقبت تو خیر و سعیت مشکور و رو سفیدی.

گفتم: نمی دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟

فرمود: تمام آنها از تو راضی اند و دربارها دعا می کنند. استدعای دعا کردم برای خودم که موفق باشم برای تألیف و تصنیف.

دعا فرمودند.

در اینجا مطالب دیگری است که مجال تفصیل و بیان آن نیست پس خواستم از مسجد بیرون روم به خاطر حاجتی، آمدم نزد حوض که در وسط راه قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد به ذهنم رسید چه شبی بود و این سید عرب کیست که این همه با فضیلت است؟ شاید همان مقصود و معشوقم باشد تا به ذهنم این معنی خطور کرد، مضطرب برگشتم و آن آقا را ندیدم و کسی هم در مسجد نبود یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم و غافل بودم، مشغول گریه شدم و همچون دیوانه اطراف مسجد گریه می کردم تا صبح شد، چون عاشقی که بعد از وصال مبتلا به هجران شود.

این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب یادم می آید بهت زده می شوم.



(۱۲)

﴿ملاقات دیگری از معظم له﴾

ایشان شب جمعه‌ای برای بعضی از حوائج قلبیه بدون اطلاع رفقا از مدرسه رفته بودند به سرداب مقدسه و مشغول توسل به وجود مبارک صاحب الامر (علیه السلام) بودند. شمعی همراه داشتند روشن نموده و زیارت ناحیه مقدسه را می‌خواندند.

به مجرد روشن شدن شمع شخصی از سنیها احساس نمود که در سرداب مقدس کسی هست و از باب طمع به مال و

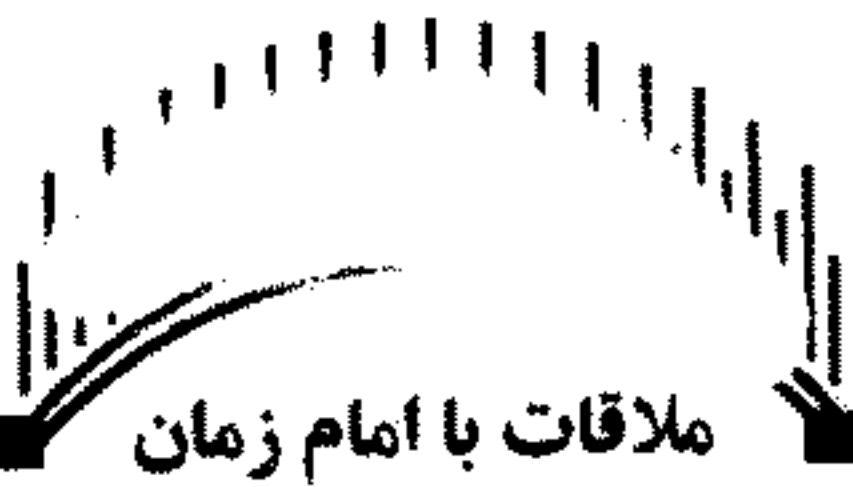
عداوت مذهبی، آمد به سرداب و آلت قتاله که چاقو یا خنجر باشد همراه داشت بر ایشان حمله کرد و کانه ایشان به خاموش کردن چراغ ملهم شدند و هراسان از هول جان به اطراف می‌دویدند.

شخص سنی هم ایشان را تعقیب می‌کرد تا عاقبت در تاریکی عبای ایشان را گرفت و در آن حال اضطرار حقیقی، بی‌اختیار عرض کردند: «یا صاحب الزمان».

همان لحظه شخص ثالثی در آن تاریکی در سرداب پیدا شد و صیحه‌ای بر آن سنی زد که افتاد بعد خود ایشان از شدت ترس حال غشوه و ضعف پیدا کرد پس به حال آمد و دید که سر ایشان در دامن کسی است که در کمال ملاحظت ایشان را به حال آورده پس از چشم باز کردن دید که شمع روشن و آن شخص مردی بود با شمایل اعراب بادیه اطراف نجف، چند دانه خرما مرحمت فرمودند که هسته نداشت. ولی اصلاً ایشان در وقت خوردن ملتفت نشدند، پس از خوردن و رفتن آن شخص ملتفت شدند.

فرمودند: خوش نیست که در چنین موارد خوف، تنها آمدن.

و فرمودند: این چند نفر شیعه در سرّ من رأی ملاحظه



غربت عسکرین را نمی‌کنند، که اقلأً در شبانه روزی هر کدام دو مرتبه به حرم عسکرین مشرف بشوند.

بعد در طی مکالمات اظهار غربت اسلام و اینکه باید آن را یاری نمود کردند.

از جمله آمال دیرینه ایشان، پیدا کردن کتاب شریف ریاض العلماء بود و اتفاقاً در ضمن سخنان مبارکشان تمجید زیادی از آن کتاب نمودند و به مجرد اینکه از خیال این زعیم شیعه گذشت که شخص عرب بدوی را چه مناسبت با این حرفها است، آن شخص ناپدید شد.

ایشان برخاسته هر چه واله و حیران تفحص و تفتیش از آن شخص نمودند اثری نیافتند و فهمیدند که چه توفیقی و سعادتی به ایشان رو آورده و سلب شد.

بعد از کثرت تأثر از مفارقت آن وجود مبارک بیرون آمده متوجه حرم عسکرین شد و آن شخص سنی تا طلوع آفتاب مدهوش افتاده بود. (۱)

(۱۳)

﴿ملاقات آية الله سيّد محمد هاشمی گلپایگانی﴾

جناب آقای قاضی زاهدی نقل نموده‌اند:

حجّة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمد

باقر ملبوبی، صاحب کتاب الوقایع والحوادث، خوابی

را که خود از مرحوم آية الله سيّد محمد هاشمی

گلپایگانی شنیده‌اند طبق درخواست نویسنده چنین

مرقوم فرموده‌اند:



حجّة الاسلام مرحوم سید محمد گلپایگانی فرزند آیه الله
سید جمال گلپایگانی (رحمتهما) فرمود:

پس از فوت مرحوم پدرم شبی در خواب دیدم
حضورشان مشرف شدم و ایشان در اتاق مفروش به زیلو و
فاقد اثاث نشسته اند.

گفتم: پدر اگر خبری نیست ما هم به دنبال کارمان برویم،
وضع طلبگی در گذشته و حال، همین است که به چشم
می خورد.

فرمود: پسر حرف نزن، هم اکنون ولی امر (عجل الله تعالی فرجه
الشریف) تشریف می آورند.

آنگاه پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کل
عالم، تشریف آوردند پس از عرض سلام و جواب حضرت
قبل از اینکه من حرفی بزنم فرمودند:

سید محمد مقام پدرت این حجره محقر نیست، بلکه
مقامش آنجا است (بر اثر اشاره دست حضرت نگاه کردم
قصری با شکوه، ساختمانی با عظمت که یدرک ولا یوصف
است، دیدم و خوشحال گردیدم).

عرض کردم: یا بن رسول الله، آیا وقت ظهور موفور السرور
رسیده است؟ تا دیدگان همه به جمال و حضور و ظهور شما

روشن شود؟

فرمود: «لم تبق من العلامات الا المحتومات و ربما (او ربما على تردید منی) اوقعت في مدة قليلة فعليكم بدعاء الفرج».

یعنی: از علائم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در مدتی کوتاه به وقوع پیوندند و برای فرج دعا کنند.

«اللهم عجل فرج مولانا بحق محمد وآله الطاهرين».

بر حسب امر حضرت حجة الاسلام آقا شیخ احمد قاضی زاهدی دوست ارجمندم به یاد سفر تهران، روز یکشنبه که در خدمت ایشان بودم نگاشتم و ملتمس دعا هستم. (۱)

«محمد باقر ملبوبی»



(۱۴)

﴿ملاقات حاج سید عبدالله رفیعی﴾

حکایت اول:

حاج سید عبدالله رفیعی از علماء بزرگ
شهرستان علویحه اصفهان بودند که دو سال قبل از
انقلاب اسلامی چشم از دنیای فانی فرو بست.
معظمه سالهایتمادی در این شهرستان مشغول
خدمت به اهل بیت عصمت (علیهم السلام) بوده و مردم این

شهرستان بعد از سالها که از فوتشان می‌گذرد هنوز این مرد بزرگ را فراموش نکرده‌اند، آثار خیرش، زحماتش، کلمات حکیمانه‌اش در این شهرستان تجلی دارد همسر بزرگوارشان که بانویی نیکوکار و صادقی هستند برای این حقیر فرمودند:

حاج آقا سید عبدالله رفیعی در اواخر عمرشان مریض شده بودند و دیگر نمی‌توانستند از خانه خارج شوند و تمام کارهای شخص ایشان را من که همسرشان و محرمشان بودم انجام می‌دادم.

یک شبی شام حاج آقا را دادم و رخت خواب ایشان را پهن کردم و ایشان را در رختخوابشان خوابانیدم.

ناگهان صدای مردی را شنیدم که می‌فرمود: یا الله یا الله. (در آن ایام این شهرستان هنوز از نعمت برق سراسری برخوردار نبود) آمدم داخل حیاط و در تاریکی آقائی را دیدم که به هیئت علماء بودند عمامه سیاه و پیراهن سفید و نعلین زرد ایشان را به خوبی به یاد دارم من عرض کردم: آقا تشریف بیاورید داخل اتاق.

خیال کردم که یکی از علمای قم یا اصفهان هستند که به عیادت حاج آقای رفیعی آمده‌اند، ایشان هم نعلین زردشان را از پای مبارکشان خارج کردند و داخل اتاق شدند و بالای سر



حاج آقای رفیعی نشستند و مشغول احوالپرسی شدند در این هنگام چون آب جوش آمده بود مشغول دم کردن چای شدم و به گفتگوی آنها گوش می‌دادم ولی از گفتارشان هیچ نمی‌فهمیدم و کلماتشان برایم مفهوم نبود دانستم به لغت عربی تکلم می‌کنند.

چای آمده شد یک استکان چای ریختم و در مقابل حضرتش گذاشتم.

فرمود: نه ما از اینها نمی‌نوشیم.

عرض کردم: پس دعائی بخوانید تا به عنوان شفا به حاج

آقا بدهم.

ایشان تبسمی کردند و استکان را تا نزدیکی دهانشان

بردند و مشغول دعا خواندن شدند سپس استکان را سر جایش

گذاشتند و بعد از خدا حافظی با حاج آقای رفیعی از جایشان

بلند شدند.

وقتی نزدیک درب اتاق رسیدند روی مبارکشان را به

طرف من کردند و سفارشات را راجع به حاج آقای رفیعی کردند

و من در جواب می‌گفتم: چشم، چشم. در ضمن کلامشان و

سفارشهایشان یک مطلبی را فرمودند که کسی از آن خبر

نداشت در آن وقت من هیچ متوجه نمی‌شدم.

پس ایشان خداحافظی کردند و از اتاق خارج شدند، با خود گفتم خوب است ایشان را تا درب حیاط بدرقه کنم پشت سرشان به راه افتادم هنوز از خانه خارج نشده بودند که از مقابل دیدگانم ناپدید شدند.

وحشت و حیرت مرا گرفت دوان دوان از خانه خارج شدم که شاید ایشان را یک بار دیگر بینم اما جز یک زن که همسایه ما بود کس دیگر در کوچه نبود به این زن که همسایه ما بود گفتم: یک آقائی را با این خصوصیات همین الان از خانه ما خارج شدند، ندیدید به کدام طرف رفتند؟

آن زن با تعجب گفت: هیچ کس را ندیدم از خانه شما خارج شود شاید خواب دیده‌ای.

من دانستم آن آقا وجود مقدس حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) بودند که برای تفقد و عیادت حاج آقا رفیعی به منزل ما آمده بودند.



(۱۵)

حکایت دوم:

بانوی بزرگوار حاج آقای رفیعی، خانمی بسیار متدین و معتقد می‌باشند تمام عمر و اوقاتشان را صرف پرستاری از این زریّه پیامبر کرده‌اند و دلسوزانه از ایشان مراقبت و رسیدگی می‌نمودند و به همین علت است که سعادت تشرّف خدمت حضرت ولیّ عصر (ارواحنا فداه) نصیبشان شد.

این بانوی بزرگوار حکایت دیگری را نیز نقل نمودند که:

یک روزی برای رسیدگی به باغی که داشتیم از منزل خارج شده بودم، مراجعتم بسیار طول کشید، وقتی که برگشتم حاج آقا به من فرمودند: چرا این قدر دیر آمدی؟

گفتم: برای رسیدگی به باغ رفته بودم به همین علت به طول انجامید. حال اگر کاری دارید بفرمائید تا انجام دهم.

فرمودند: مهمانی از علماء سادات آمده بود، دلم میخواست شما میبودید و از ایشان پذیرائی میکردید.

گفتم: این مهمان چه کسی بود؟

فرمودند: ایشان قدری نشستند و از احوالات من جوینا شدند بعد، از ایشان درخواست کردم خودشان را معرفی کنند، تبسمی نمودند و فرمودند: من فرزند فاطمه هستم.

پس خدا حافظی کرده از منزل خارج شدند.

گفتم: شاید مولی بودند که برای عیادت شما آمده بودند ناگهان اشکهای حاج آقا رفیعی جاری شد و گریه بسیار زیادی کردند مثل اینکه متوجه شدند که تشریف خدمت امام زمان (علیه السلام) برایشان حاصل شده بود.

(۱۶)

حکایت سوم:

در یک سفری که به اصفهان رفته بودم به دیدن جناب مهندس آقای حاج سید عبدالرحیم رفیعی پور که خود از روشنفکران و منتظرین قدوم حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می باشند و از بستگان این حقیر نیز هستند رفتم، ذکر خیر جناب حاج آقای رفیعی عموی ابوی ایشان به میان آمد که ایشان این جریان را نقل کردند:

مرحوم آیه‌الله حاج عبدالله رفیعی بسیار مقید به صلّه رحم بودند و تا آنجائی که برایشان مقدور بود به بستگانشان سری می‌زدند و جویای احوالات آنها می‌شدند.

پسر برادری به نام حاج آقا رحیم داشتند که در تهران ساکن بود، معظم له از علویحه اصفهان حرکت کرده و به تهران برای صلّه رحم پسر برادرشان می‌روند، نزدیک غروب به شهر تهران می‌رسند معظم له آدرس را گم می‌کنند قدری تفحص می‌کنند ولی به علت کھولت سن خسته می‌شوند، که صدای اذان مغرب را می‌شنوند برای ادای نماز اول وقت راهی مسجدی که آن نزدیکی بوده می‌شوند بعد از نماز متحیر بودند که در شب و در شهری به این بزرگی کجا بروند. مشغول می‌شوند به این ذکر:

«المستغاث بك يا صاحب الزمان»

«المستغاث بك يا صاحب الزمان»

و از مسجد خارج شده و کنار مسجد می‌ایستند که می‌بینند پسر برادرشان آمدند.

دنبال جریان را از زبان آقا رحیم نقل کردند که:

وقتی به حاج آقا نزدیک شدم و سلام کردم با حالت

تعجب از من سؤال کردند: چگونه مرا پیدا کردی؟



گفتم: آن کسی که شما فرستاده بودید به من خبر داد شما اینجا ایستاده‌اید.

گفت: من کسی را نفرستادم. آن شخص خودش را معرفی کرد؟

گفتم: من در منزل بودم که صدای زنگ افاف بلند شد گوشی را برداشتم.

گفت: عموی شما حاج آقا سید عبدالله رفیعی به تهران آمده و گم شده است و حالا در فلان خیابان کنار مسجد ایستاده‌اند بروید ایشان منتظر شما هستند.

حاج آقا در حالی که اشک چشمانشان را گرفته بود با صدای لرزان گفتند: من متوسل به امام زمان (علیه السلام) شده بودم.

(۱۷)

﴿ملاقات حاج محمد رازی﴾

مرحوم عراقی در کتاب دارالسلام نقل نموده از
ثقه جلیل حاج میرزا محمد رازی که اصل او از شهر
عبدالعظیم و ساکن نجف اشرف می باشد و خانه او
متصل به صحن مقدّس است و مواظب طاعات و
زیارات و حالت انزوا دارد و خدمت قلب عالم امکان
(ارواحنا فداء) مشرف شده اند.

شرح واقعه این است:

روزی در خانه حاج میرزا محمد بودم اتفاقاً کلام در احوال امام عصر (علیه السلام) و ذکر کسلی که به شرف ملاقات آن حضرت نائل شده‌اند، در میان آمد و هر یک در این باب سخنی گفتیم تا آنکه در اثنای کلام حاجی میرزا محمد گفت: که من بسیار شوق لقای آن بزرگوار را داشتم و با خود گفتم: اگر من هم در شمار شیعیان (راستین) آن حضرت بودم البته به شرف ملاقات، یا در بیداری یا در خواب فائز می‌شوم. پس باید شایسته آن نباشم و نقصی در من باشد، به این جهت زیاد ترس و اضطراب داشتم تا آنکه موفق به زیارت قبله هفتم و امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) گردیدم. پس از زیارت مراجعت به نجف اشرف کردم و چند روزی از مراجعت گذشت یک شب در خواب دیدم که شخصی به من گفت: امام عصر (علیه السلام) به نجف تشریف آورده‌اند.

پرسیدم: در کجا می‌باشند؟

گفت: در مسجد هندی، که از مساجد معتبر آن

شهر می‌باشد.

چون این کلام را شنیدم مسرور شدم و با سرعت و تعجیل

تمام برای زیارت و دریافت شرف حضور آن بزرگوار به سوی

آن مسجد روانه گشتم.

چون داخل مسجد شدم آن بزرگوار را دیدم که در انتهای مسجد ایستاده و اجتماع خلق در مسجد به حدی می باشد که راه عبور به آن طرف را بسته اند و نمی توانم نزدیک شوم، مایوسانه ایستادم و با خود گفتم که مردم در همه امور پیش دستی می کنند و دیگری را راه نمی دهند.

ناگهان دیدم که آن بزرگوار سر مبارک را برداشتند و نظری به طرف جماعت مردم انداختند و چشم مبارکشان به من افتاد و با اشاره دست مرا به سوی خود خواندند.

چون مردم آن ملاطفت را دیدند کوچه دادند و راه را باز کردند و من نزد آن حضرت رفتم، آن بزرگوار با من اظهار رأفت و مرحمت نمودند.

فرمودند: ما به دیدن تو آمدیم آن وقتی که از مشهد مراجعت کرده بودی و در آن بالاخانه نشستیم، لکن تو نشناختی.

چون این کلام حضرت را شنیدم، دانستم که آن بزرگوار در بعضی از ایام مراجعت من از مشهد مقدس، که در بالاخانه بیرونی، از برای آمدن مردم نشسته بودم تشریف آورده اند و من ملتفت نشدم که این آقا مولای من و دیگران بلکه آقای اهل زمین و آسمان است.



من از این کلام حضرت منفعّل شدم و از خواب بیدار شدم
و دریافتم که من خدمت آن سرور در بیداری و خواب رسیده‌ام
بسیار مسرور شدم و به شکرانه این نعمت عظمی نائل شده‌ام و
از اهل آن درگاه شمرده شده‌ام به سجده شکر افتادم.

(۱۸)

﴿ملاقات آية الله العظمى نائینی (رحمة الله علیه)﴾

میرزا محمد حسن نائینی معروف به میرزای
نائینی از علماء و فقهاء و مراجع تقلید بزرگ
مسلمین بودند.

آن بزرگوار استاد بسیاری از مراجع تقلید عصر
حاضر بودند که غالب آنها تقریرات درس اصول
ایشان را نوشته و به چاپ رسانیده‌اند.

معظم له توجه به صاحب شریعت و به مولا و

مقتدای خود حضرت ولی عصر (علیه السلام) را کمتر از یاد می بردند و دائماً با یاد و توسل به حضرتش می زیستند تا دار فانی را وداع گفتند. از جمله از ایشان نقل شده است که:

در دوران جنگ جهانی اول و اشغال ایران توسط قوای انگلیسی و روس که حملات و هجومها به ملت شیعه اوج گرفته بود، مرحوم آیه الله العظمی نائینی (رحمته الله) خیلی پریشان بودند و نگران از اینکه این وضع به کجا خواهد انجامید، نکند که این کشور محب و دوستدار امام زمان (علیه السلام) از بین برود و سقوط کند.

در همین زمانها شبی به امام عصر (علیه السلام) متوسل می شوند و در حال توسل و گریه و ناراحتی به خواب می روند و خواب می بینند:

دیواری است به شکل نقشه ایران و این دیوار شکست برداشته و خم شده و در حال افتادن است، در زیر این دیوار یک عده زن و بچه نشسته اند و دیوار دارد روی سر اینها خراب می شود.

مرحوم نائینی (رحمته الله) وقتی این صحنه را می بینند به قدری نگران می شوند که فریاد می زنند و می گویند: که خدایا این وضع به کجا خواهد انجامید.

در این حال می‌بینند که حضرت ولی عصر (علیه السلام) تشریف آوردند و انگشت مبارکشان را به طرف دیواری که خم شده و در حال افتادن بود گرفتند و آن را بلند کردند و دو مرتبه سر جایش قرار دادند.

و بعد فرمودند: اینجا شیعه‌خانه ما است می‌شکند خم می‌شود خطر هست ولی ما نمی‌گذاریم سقوط کند ما نگرش می‌داریم. (۱)

حاکمی از اینکه ما ایران را از شر دشمنان نجات می‌دهیم، این جملات، لطف آن حضرت را به ما می‌رساند که انشاء الله ما هم شیعه بودن و پیرو حضرتش بودن را با عمل و یاد و انتظار آن حضرت ثابت کنیم.



(۱۹)

﴿ملاقات شیخ صدوق (رحمته الله)﴾

ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی
مشهور به «صدوق» از مشاهیر علمای امامیه که به دعای
حضرت ولی عصر (علیه السلام) به دنیا آمده، در اول کتاب
ارزشمند کمال الدین و تمام النعمة که در اثبات غیبت
امام زمان (علیه السلام) است می نویسد:

آنچه باعث شد که من این کتاب را تألیف کنم این است که:
چون توفیق زیارت بارگاه مولایم حضرت امام ابوالحسن

الرّضا (علیه السلام) را دریافتم، هنگام بازگشت در نیشابور اقامت کردم در آنجا بسیاری از شیعیان را که نزد من رفت و آمد می کردند، دیدم در موضوع «غیبت» حیرانند و در امر امام قائم (علیه السلام) در اشتباهند و از راه راست به رأی و قیاسی برگشته اند. در آنجا من تلاش فراوانی کردم که آنها را به حقّ ارشاد کنم و به راه راست بازگردانم در این باره نیز به اخبار صحیحی که از پیامبر و خاندان معصومش رسیده بود متمسک می شدم. در این میان یک شبی درباره خانواده و فرزندان و برادران و زندگی پر نعمتی که در وطنم (شهر ری) باز گزارده بودم فکر می کردم، که ناگهان خواب بر من غلبه کرد در خواب دیدم که گویا در مکه هستم و گرد خانه پر حرمت خداوند طواف می کنم و در دور هفتم است که نزد حجرالاسود آمده ام و آن را لمس می کنم و می بوسم و می گویم:

«این امانتی است که می پردازم و پیمانی است که ادا می کنم تا توبه و وفاداری من گواهی دهی.» (۱)

در این وقت مولای خود حضرت صاحب الزمان (علیه السلام)

۱ - کتاب وسائل الشیعه جلد ۹ ابواب الطوائف صفحه ۴۰۱.

«امانتی ادیتها و مثنیای تعاهدته لتشهد لی بالموافاة».

این ذکر است که حاجیان در هنگام طواف «بیت الله» در مقابل حجرالاسود

باید بخوانند.



را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است من دلباخته و پریشان خاطر به او نزدیک شدم آن حضرت از چهره من، راز درونم را دانستند.

بر حضرتش سلام کردم.

جواب سلامم را دادند و فرمودند:

چرا درباره غیبت کتابی تألیف نمی‌کنی تا اندوه دلت را

زایل کند.

عرض کردم: یا بن رسول الله درباره غیبت چیزهایی تألیف

کرده‌ام.

فرمودند: آنها بدین روشنی که من دستور می‌دهم مطلوب

نیستند، اکنون مستقلاً کتابی در غیبت تألیف کن و غیبت‌هایی را

که پیامبران داشته‌اند در آن درج نما.

سپس آن حضرت تشریف بردند و من هراسان از خواب

بیدار شدم و تا طلوع فجر و دمیدن سپیده‌دم به دعا و گریه و

درددل کردن و شکایت نمودن به درگاه خدا گذرانیدم و چون

صبح شد شروع به نوشتن این کتاب نمودم تا امر ولی خدا

(علیه السلام) را اطاعت کرده باشم در حالی که از خدا کمک

می‌خواستم و بر او توکل نمودم و از تقصیرات خود آمرزش

می‌خواستم و ما توفیقی الا بالله.

(۲۰)

﴿ملاقات حاج ملاهاشم صلواتی﴾

مرحوم شیخ حیدرعلی صلواتی از جدّ ابی خود مرحوم حاج ملاهاشم صلواتی نقل می‌کند در سفری که به حج مشرف می‌شدم در بوشهر برای اخذ چتی (۱) به دفتر صاحب کشتی رفتم چون وقت ضیق شده و مسافر بسیار بود و در آن موقع همین یک کشتی حاضر بود برای حمل حجّاج و عدّه مسافرین تکمیل بلکه اضافه از ظرفیت کشتی بود، وقت مراجعه تمام

۱ - چتی = برگ عبور، جواز.



شد و برگ عبور به ما نفروختند الحاح ما هم اثری نبخشید با حالت یأس با رفقا در بلمها نشسته و به جانب کشتی حرکت کردیم نردبانها نصب شد و حاجیها به نوبه خود به کشتی بالا رفتند من هم بالا رفتم که در کشتی بنشینم چون من برگ عبور نداشتم نگهبان و بازرس از سر نردبان با زجر و اهانت برگرداند.

با دل شکسته و حال پریشان گفتم: اگر نگذاری در کشتی بروم خود را در آب می اندازم، بازرسها اعتنائی نکردند و عده‌ای از همراهان خوب که در راه رفیق بودیم و سابقه‌حالم را می دانستند ناظر جریان بودند ولی دستشان از چاره کوتاه بود من دیوانه وار گفتم: خدایا به امید تو می آیم و خود را در آب افکنم دیگر نفهمیدم چه مقدار آب از سرم گذشت از خود بیخود شدم.

یک وقت به هوش آمدم دیدم لباسهایم تر است و بر روی شنهای نمناکی افتاده‌ام و سیدی جوان در زئی اعراب فصیح و ملیح و معطر با کمال ملاحظت و مهربانی بازوهایم را مالش می داد.

شرح حال و افتادن در آب را پرسش فرمودند: همه را کمّاً و کیفاً به عرض رسانیدم.



فرمودند: مایوس مباش که ما تو را به کشتی می‌نشانیم و به مقصود می‌رسانیم و همان‌پذیر برایت معین می‌کنیم چون ما را در این کشتی سهمی هست برخیز و این طناب را بگیر و بالا برو.

دیدم پهلوی دیوار کشتی هستیم و طنابی آویزان است دست بر طناب زدم و آن سید زیر بازوی مرا گرفتند و چون بالا رفته، دیدم هنوز کسی از مسافری در کشتی جایگیر نشده، گردش کردم عرشه را پسندیدم نشستم و خوابم برد چون بیدار شدم دیدم به قدری جمعیت در کشتی نشسته که مجال حرکت نیست شاهزاده‌ای از مردم شیراز پهلویم نشسته بود پرسید: از کجا به کشتی آمدی، شما همان کس نیستید که در آب افتادید و هر چه ملاحان گشتند شما را نیافتند.

گفتم: آری و قصه نجات خود را گفتم بسیار گریست و بر حال غبطه برد و گفت: تا همراهیم شما مهمان من هستید که در این حال پاسبان جهت بازرسی جوازها آمد و یک‌یک جوازها را بازرسی می‌کرد و معروف بود به عبدالله کافر.

شاهزاده گفت: برخیز برو در این صندوق من که خالی است مخفی شو، تا بگذرد چون جواز نداری.

گفتم: البته جواز من از شما قویتر است و هرگز مخفی

نمی شوم در این حال بازرس رسید و از من جواز مطالبه کرد
گفتم: صاحب کشتی به من چیزی نداد.

خواست به زور مرا از عرشه جدا کند پرخاش کنان گفتم:
شما مرا از راه، منع کردید شریک کشتی مرا از این راه به اینجا
رسانید و های و هو بسیار شد مردم از اطراف به صدا آمدند که
این مرد همان کسی است که از نردبان به آب افتاد و ملاحان او
را نیافتند؛ چون عبدالله از قضیه آگاه شد و خودش هم شاهد
غرق شدنم بود از ما گذشت.

طولی نکشید که صاحب کشتی و کاپیتانها نزد ما آمدند و
عذرخواهیها کردند و خواستند از ما ضیافت کنند مخصوصاً
یکی از صاحبان کشتی که مرد متدینی بود گفت: حضرت
بقیة الله (ارواحنا فداء) در این کشتی سهمی دارند و این حکایت
شما مقرون به صدق است ولی آن شاهزاده که مصاحب ما بود
مانع شد که ما را به جای دیگری منتقل کنند و گفت: هادی و
نجات دهنده او دستور ضیافت را قبلاً به من فرموده اند.

و انصافاً شرط پذیرائی را کما هو حقّه به جای آورد و در
همه جا کوتاهی نکرد تا برگشتیم به شیراز و محبت را از حدّ
گذراند خدایش جزای خیر دهد. (۱)

(۲۱)

﴿ملاقات هالوی اصفهانی﴾

آقای جلیل سید ثقة صاحب سید محمد تقی که
واعظ و اهل منبرند در اصفهان، از مرحوم مغفور
فخرالعلماء الکرام قدوة العلماء العظام آقای حاج آقا
جمال الدین (طاب ثره) فرزند ارجمند مرحوم مغفور
حضرت حجّة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ
محمد باقر (رحمته الله) امام جماعت و ریاست عامّه در زمان
خود در مسجد شاه اصفهان فرمودند:



من برای نماز ظهر در مسجد شیخ لطف الله که واقع در میدان شاه اصفهان بود، می آمدم. نزدیک مسجد دیدم جنازه‌ای را می‌برند و چند نفر حمّال و شبگردها همراه او هستند و شخص حاجی تاجری از مهمّین تجّار هم که از آشنایان من بود در عقب آن جنازه بود و به شدّت گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت من بسیار متعجّب شدم از آنکه اگر این میّت از بستگان بسیار نزدیک این حاجی تاجر است که این طور گریه می‌کند برای او، پس چرا به این نحو مختصر و به وجه سبک او را می‌برند و اگر از بستگان او نیست پس چرا این طور برای او جزع و گریه می‌کند؟! وقتی نزدیک من رسید پیش آمد و گفت: آقا به تشییع جنازه اولیاء خدا نمی‌آئید؟

من از شنیدن این کلام منصرف از رفتن مسجد و جماعت شدم و به همراه آن جنازه رفتم تا سرچشمه پاقلعه در اصفهان که سابقاً غسالخانه مهم این شهر بود، رسیدم.

چون راه زیادی را پیاده پیموده بودم بسیار خسته شده بودم و در آن حالت در نفس خود، خود را ملامت زیادی کردم که به چه جهت ترک نماز اوّل وقت و جماعت را کردم و تحمّل این خستگی را به خود وارد آوردم به حال افسردگی نشسته بودم که آن شخص حاجی آمد پیش من و گفت: شما از من

نپرسیدید که این جنازه از کیست؟

گفتم: این جنازه از کیست؟

گفت: همان طور که می‌دانید امسال من به حج مشرف شدم در مسافرتم چون نزدیک کربلا رسیدیم آن ظرفی که تمامی پول و مخارج سفر من با سایر اسباب سفر و حوائج من در آن بود، دزد برد و در کربلا هیچ آشنائی که از او پول قرض کنم نداشتم. از اینکه قبلاً متمول بودم و تا کربلا هم آمده‌ام، حال نتوانم به مکه مشرف شوم، بی‌اندازه متألم و غمناک و افسرده حال بودم و در غصه و فکر فرو رفته بودم که چه کنم؟ تا آنکه شب روانه مسجد کوفه شدم، در بین راه که تنها و سر به زیر از غم و غصه بودم دیدم سواری با کمال هیبت و به اوصافی که در وجود مبارک حضرت صاحب الامر (روحی له الفداء) توصیف شده در برابرم پیدا شدند و ایستادند و فرمودند:

چرا این طور افسرده حال هستید؟

عرض کردم: مسافرم خستگی راه سفر دارم.

فرمودند: اگر سببی غیر از این دارد بگو.

ولی من ابتداءً سکوت کردم تا آنکه با اصرار ایشان شرح

حالم را عرض کردم ناگهان صدا زدند: هالو.

دیدم بغتةً شخصی پیدا شد به لبانش کشیکچیه با لباس

نمدی و در اصفهان هم در بازار نزدیک حجره ما کشیکچی داشتیم اسمش هالو بود وقتی آن شخص حاضر شد خوب نگاه کردم دیدم همان هالوی ما است پس به او فرمودند: اسباب دزد برده او را به او برسان و او را پیر مکه و برگردان و خود ناپدید شدند.

هالو به من گفت: در ساعت معینی از شب و جای معینی بیا تا اسبابهای تو را به تو برسانم.

وقتی آنجا حاضر شدم او هم حاضر شد و آن طرفی که پول و اسباب من در آن بود به دست من داد دیدم ظرف درست و مقفل است قفل را باز کردم دیدم هیچ چیزی ناقص نیست و تمام پول و اساسیه من سر جایش است.

نپس به من فرمود: برو اسباب خود را به کسی بسپار و فلان وقت در فلانجا حاضر باش تا تو را به مکه برسانم من همان موقع حاضر شدم او هم حاضر شد.

فرمود: در عقب من روانه شو، من هم پشت سر او حرکت کردم، مقدار کمی که راه رفتیم دیدم در مکه ام.

به من گفت: بعد از اعمال حج فلان مقام حاضر شو تا تو را برگردانم و به رفقای خود بگو با شخصی از راه نزدیکتر آمدم تا ملتفت نشوند.

در طول راه با او هم صحبت بودم و با ملایمت و ملاطفت صحبت می‌کرد ولی هر وقت که می‌خواستم بپرسم شما همان هالوی اصفهان ما هستید؟ هیبت او مانع می‌شد از این سؤال. بعد از فراغ از اعمال، در آن مقام معین حاضر شدم و مرا به همان نحو اول به کربلا برگردانید و گفت: از من حق محبت بر تو ثابت شد.

گفتم: بلی شما برگردن من حق دارید.

گفت: مطلبی دارم در موقعی که خواستم، در عوض از محبت من آن را انجام بده و رفت تا آنکه به اصفهان برگشتم و برای دید و بازدید در منزل نشستم، همان روز اول دیدم هالو به دیدنم آمد.

خواستم به خاطر آن مقامی که از او دیدم برخیزم و از او تجلیل و احترام کنم به من اشاره کرد که مطلب را اظهار نکن و رفت به طرف در قهوه‌خانه مانند مهمانهای متوسط مشغول چای خوردن شد و بعد از آن چون خواست برود آمد نزد من و آهسته به من گفت:

آن مطلبی که از تو خواستم برایم انجام بدهی این است که در فلان روز دو ساعت به ظهر مانده من از دنیا می‌روم و هشت تومان پول با کفنم در صندوق در منزل من است آنها را بردار و



خرج کفن و دفن من بکن.

آن روز که گفته بود امروز بود وقتی که رفتم بر سر بالینش از دنیا رفته بود و کشیکچیهها هم جمع شده بودند. در صندوق همان طور که گفته بود هشت تومان پول با کفن بود که برداشتم و حال برای دفن او آمده‌ام.

آن وقت آن حاجی گفت: آقا الحال چنین کسی از اولیاء خدا نیست؟ و فوت او گریه و تأسّف ندارد؟! (۱)

(۲۲)

﴿ملاقات مردی سبزی فروش﴾

مرحوم عالم عامل و فقیه کامل سید محمد کاظمینی نقل می نموده که در زمانی که مجاور بودم در نجف اشرف به جهت تحصیل علوم دینیه که حدوداً سه هزار و دویست و هفتاد و پنج بود، می شنیدم از جماعتی از اهل علم که مردی سبزی فروش خدمت امام زمان (ارواحنا فداء) رسیده است پس من جویای این شخص شدم کما اینکه او را شناختم دیدم او مردی



صالح متدین و خوش اخلاقی است، پس مقدمات رفاقت و درستی را پیش گرفتم هرگاه به او می‌رسیدم سلام می‌کردم و سبزیجات منزل را از او خریداری می‌کردم تا اینکه میان من و او رشته مودت پیدا شد و همه اینها به جهت شنیدن آن خبر شیرین بود تا اینکه شب چهارشنبه‌ای در مسجد سهله با آن مرد سبزی فروش برخورد کردم فرصت را غنیمت شمردم و از او خواهش نمودم که امشب را نزد من بیتوته کند پس با من بود تا اینکه از اعمال مسجد سهله فارغ شدیم و روانه مسجد کوفه شدیم بعد از انجام پاره‌ای از اعمال مسجد کوفه در گوشه‌ای منزل کردیم در این فرصت از او خواهش کردم جریان تشرّفش را به تفصیل بیان کند. گفت:

من از اهل معرفت و دیانت بسیار می‌شنیدم که هر کس ملازمت اعمال مسجد سهله را تا چهل شب چهارشنبه پی‌درپی به نیت دیدن امام زمان (ارواحنا فداء) انجام دهد موفق به رؤیت آن جناب می‌شود و می‌شنیدم که افراد زیادی موفق به زیارت امام عصر (علیه السلام) شده‌اند پس نفسم شائق شد که من هم این اعمال را به جای آورم به قدری شوق من زیاد بود که سرما و گرمای شدید مانع از اعمالم نمی‌شد.

تا اینکه قریب یک سال بر من گذشت و من ملازم بودم به

اعمال مسجد سهله تا اینکه یک روز عصر سه شنبه از نجف اشرف بیرون آمدم و پیاده به عادتی که داشتم به طرف مسجد سهله حرکت کردم موسم زمستان بود و ابرها متراکم و کم کم باران باریدن گرفت وقتی که به مسجد رسیدم آفتاب غروب کرده بود و هیچ کس در مسجد نبود تاریکی همه جا را فرا گرفته بود و رعد و برق شدید هم پیا شده بود ترس شدیدی بر من مستولی شد چون در مسجد احدی را ندیدم حتی خادم مقرری که در شبهای چهارشنبه به آنجا می آمد آن شب نبود. به خود گفتم: سزاوار این است که نماز مغرب و اعمال مسجد را به تعجیل بجا آورم سپس خود را به مسجد کوفه برسانم در حالی که بسیار ترسیده بودم مشغول نماز مغرب شدم سپس اعمال مسجد را بجا آوردم در حینی که مشغول اعمال مسجد بودم متوجه مقام شریف شدم که معروف است به مقام صاحب الزمان (علیه السلام) که در سمت قبله نمازگزاران است.

دیدم آنجا روشنائی کاملی است و قرائت نمازگزاری را هم شنیدم در این حال نفسم مطمئن شد و دلم مسرور و کمال اطمینان پیدا کردم، چون گمان کردم در آن مکان شریف بعضی از زوار هستند که من مطلع نشدم.

با اطمینان خاطر اعمال را بجای آوردم داخل مقام شریف



شدم روشنائی عظیمی در آنجا دیدم ولی چشمم به چراغی و شمعی نیفتاد و لکن غافل بودم از این مطلب.

در آنجا سید جلیل و مهیبی را که به هیبت اهل علم بود ایستاده و مشغول نماز دیدم. گمان کردم زائر غریبی است وقتی که خوب تأمل کردم دانستم از سکنه نجف اشرف نیست. سپس شروع کردم در خواندن زیارت امام عصر (علیه السلام) که از وظائف مقرر آن مقام شریف است و نماز زیارت را هم بجای آوردم چون فارغ شدم اراده کردم که از او خواهش کنم که برویم به مسجد کوفه ولی بزرگی و هیبت او مانع می شد از او خواهش کنم.

نظر کردم به خارج مقام دیدم ظلمت شدید و صدای رعد و برق و باران را. ناگهان به روی مبارک ملتفت من شدند و به مهربانی و تبسم فرمود: می خواهی که برویم به مسجد کوفه؟ گفتم: آری ای سید من، عادت ما اهل نجف این است که چون مشرف شدیم به عمل این مسجد می رویم به مسجد کوفه.

سپس با آن جناب بیرون رفتیم و من به وجودش مسرور و به حسن صحبتش خورسند بودم. در روشنائی راه می رفتیم و هوای نیک و خوش بود و زمین خشک بود و هیچ چیزی به پایم



نمی چسبید و من غافل بودم از حال باران و تاریکی و رعد و
برقی که می دیدم تا رسیدیم به در مسجد، من در نهایت سرور
و خوشحالی بودم به جهت مصاحبت آن جناب، در مسجد را
زدم.

خادم گفت: کیست در را می گوید؟

گفتم: در را باز کن.

گفت: از کجا می آئی در این تاریکی و شدت باران.

گفتم: از مسجد سهله.

خادم در را باز کرد سپس من ملتفت شدم به طرف آن سید
جلیل او را ندیدم ولی همه جا تاریک شده بود و به شدت باران
بر سرم می بارید.

فریاد زدم: سیدنا و مولانا بفرمائید در مسجد باز شد.

اما هیچ اثر از او نبود و فریاد من هم بی حاصل بود درست
زمان کمی سرما و باران و هوا مرا اذیت کرد ناچاراً زود داخل
مسجد شدم که ناگهان از حالت غفلت بیدار شدم چنانچه گویا
در خواب بودم و مشغول گریه و ملامت نفس خودم شدم که با
آن همه آیات و کرامات چگونه حضرتش را نشناختم.

یادم آمد روشنائی عظیم در مقام شریف را با آنکه چراغی
در آنجا ندیدم و اگر بیست چراغ هم بود و وفا نمی کرد به آن



ضیاء و روشنائی.

و نامیدن آن سید جلیل مرا به اسم با آنکه او را
نمی شناختم و ندیده بودم.

و به خاطر آوردم که چون در مقام نظر به فضای مسجد
می کردم تاریکی زیادی می دیدم و صدای رعد و برق باران را
می شنیدم و هنگامی که بیرون آمدم در روشنائی راه می رفتیم به
نحوی که زیر پای ما، زمین خشک بود و هوا نیز ملایم طبع تا
رسیدیم به در مسجد.

و از آن وقتی که مفارقت فرمود. تاریکی هوا و سردی هوا و
باران را دیدم قطع پیدا کردم که آن جناب همان کسی است که
من دنبال ملاقاتش بودم و شبهای چهارشنبه را به خاطر آن
جناب به مسجد سهله می آمدم. (۱)

(۲۳)

﴿ملاقات عطار بصرای﴾

مرحوم عراقی در کتاب دارالسلام گفته فاضل و
ثقة عادل مولی محمد امین عراقی نقل نمود که شخص
صالح که در بصره عطاری می نمود نقل کرد که:
روزی در دکان عطاری نشسته بودم ناگاه دو نفر مرد از
برای خریدن سدر و کافور بر در دکان من وارد شدند وقتی که
در مکالمه و رفتارشان تأمل کردم و صورت و سیرت ایشان را
دیدم آنها را در ذی اهل بصره ندیدم لهذا از دیار ایشان سؤال



کردم ولی ایشان اصرار بر تسرّ و اخفاء داشتند و من هم اصرار زیادی کردم تا آنکه ایشان را به رسول مختار و آل اطهار (علیهم السلام) سوگند دادم.

چون این دیدند اظهار نمودند که ما از جمله ملازمان حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه) هستیم و شخصی از ملازمان اجلش رسیده و وفات کرده و ما را صاحب الأمر (ارواحنا فداء) مأمور فرموده تا سدر و کافور از تو خریداری کنیم.

چون این بشنیدم بر دامن ایشان چسبیدم و تضرّع و الحاح کردم که مرا هم با خود به آن درگاه ببرید.

گفتند: این کار بسته به اذن آن بزرگوار است و چون اذن نفرموده ما جرأت این جسارت را نداریم.

گفتم: مرا به آن مقام برسانید پس از آن استیدان نمائید. اگر اذن فرمودند شرفیاب می شوم و الا برمی گردم باز اعتناء نکردند بالأخره چون تضرّع و الحاح از حد گذرانیدم ترحم کرده و منت گذاشتند و اجابت نمودند.

سپس با تعجیل سدر و کافور به ایشان تسلیم کرده و دکان را بسته با ایشان روانه شدم تا آنکه به ساحل دریای عمان رسیدیم و ایشان بدون کشتی به روی آب حباب وار، روانه شدند و من ایستادم پس ملتفت من شدند و گفتند: که مترس و

خدا را به حقّ حضرت حجّة (ارواحنا فداء) قسم بده تا تو را حفظ کند و بسم الله گفته روانه شو. چون این شنیدم خدا را در حفظ خود به حقّ حضرت حجّة (ارواحنا فداء) قسم دادم و بر روی آب مانند زمین خشک در عقب ایشان روانه گردیدم تا آنکه وسط دریا رسیدیم ناگهان ابرها بهم پیوسته آغاز باریدن نمود اتفاقاً من در حین خروج از بصره صابونی پخته بودم و آن را در بالای بام از برای خشک شدن میان آفتاب گذاشته بودم و چون باریدن باران را دیدم به فکر صابونها افتادم و خاطرم پریشان شد که ناگهان پاهایم در آب فرو رفت و به قوّه شناوری خود را از غرق حفظ کردم و از همراهان عقب افتادم وقتی ایشان ملتفت من شدند و مرا به آن حالت دیدند رو به عقب برگردیدند و دست مرا گرفتند از آب بیرون کشیدند و گفتند: در خصوص آن فکری که کردی توبه کن و تجدید قسم نما.

من هم توبه کرده و بار دیگر خداوند را به حقّ حضرت حجّة (ارواحنا فداء) قسم دادم، مرتبه دیگر روی آب روانه شدم تا آنکه از دریا به ساحل رسیدیم و از ساحل به طرف مکانهایی حرکت کردیم وقتی به دامنه بیابان رسیدیم چادری مشاهده کردیم که مانند شجره طور نور از آن ساطع بود و فضا را نورانی کرده بود.



همراهان گفتند: که تمام مقصود در این سراپرده می باشد سپس به همراه ایشان به نزد آن چادر رفتم و نزدیک به آن ایستادیم، یک نفر از ایشان برای استیذان داخل آن چادر شد و در باب آوردن من با آن بزرگوار طوری صحبت می کردند که من صدای آنها را از خارج خیمه می شنیدم که حضرت فرمودند: «ردّوه فانّه رجل صابونی». (او را به محلّ خود برگردانید که مردی است صابونی) یعنی: صابون دوست است.

این کلام اشاره به آن فکر صابون بود که در قلب من خطور کرد و منظور حضرت (روحی له الفداء) این بود که این شخص هنوز دل از تعلّقات دنیویّه خالی نکرده تا آنکه محبّت محبوب در آن جایگزین شود و شایسته مجاورت با دوستان خدا شود.

من تا این سخن را شنیدم، آن را بر طبق برهان عقلی و شرعی دیدم دندان طمع را کندم و چشم از این آرزو پوشیدم و دانستم که مادام که آئینه دل آلوده به کدورات و علائق دنیویّه باشد عکس محبوب در آن منطبق نشود و روی مطلوب دیده نگردد چه جای آنکه درک خدمت و ملازمت صحبت آن حضرت (صلوات الله علیه) حاصل شود. (۱)

(۲۴)

﴿ملاقات جولای دزفولی﴾

علامه نوری در اواخر کتاب دارالسلام خود از عالم جلیل سید محمد بن سید هاشم هندی نقل نموده که حکایت نمود مرا سید محمد قاضی دزفولی، او از شاگردان شیخ مرحوم خاتم المجتهدین شیخ مرتضی انصاری بود و پیش از آن در نزد صاحب جواهر تلمذ می نمود و در میان علماء دزفول در ریاست و حکم و قضاوت و اجراء حدود و گرفتن خمس و زکات، مبرز



بود بارها می شد که خمس و زکات را با زور و غلبه از مردم می گرفت و اظهار می کرد که من از جانب صاحب جواهر اجازه اجتهاد دارم، که بعدها اعتراف کرد که به نوعی حيله اجازه ای از آن مرحوم گرفته و کسی بر آن مطلع نشده بود.

پس گفت: یک روز عبورم به مسجد متروکی که از مساجد دزفول است افتاد راغب شدم که نمازم را در آنجا بجا آورم چون داخل آن مسجد شدم مردی را از جولایان دزفول در آنجا خسته دیدم. به محض آنکه چشمش به من افتاد گفت:

سید محمد گول زدی عبد صالح را و از او اجازه صادر کردی بدون استحقاق و جلوس نمودی در مجلس قضاوت و امامت و حکم و فتوی و حال آنکه تو اهل این مقام نیستی؟! بدرستی که عذاب تو در جهنم هفتاد خریف است و چیزهایی دیگر به من گفت که فقط من بر آنها مطلع بودم و کسی دیگر اطلاع نداشت دانستم که او راهی به سوی واقع دارد، از منشأ علم او سؤال کردم معلوم شد که یکی از رجال الغیب است که در خدمت قطب عالم امکان حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می باشد.

سپس از آن مسجد بیرون آمدم به مرقد امامزاده ای که در دزفول معروف است رفتم و در آنجا بسیار گریه کردم و آن

امامزاده را شفیع خود قرار دادم سپس روز دیگر به آن مسجد رفتم شاید آن مرد را بینم چون داخل مسجد شدم آن مرد در آنجا بود گفت:

امامزاده شفاعت تو را نمود (حسب ظاهر او نمی دانست که من به مزار پر نور آن امامزاده رفته‌ام) و امامزاده نزد امام زمانت (صلوات الله علیه) آمد و تو را شفاعت نمود و بسیار دربارهٔ عفو از گناهان شما مسئلت و التماس نمود.

و حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) در همه حال ساکت بودند و چیزی نمی فرمودند تا آخر الامر امام زمان (صلوات الله علیه) به من فرمودند که من به تو بگویم اگر ذمهٔ خود را از اموالی که گرفته‌ای فارغ نمائی، گرچه گرفتن آن اموال بر طبق واقع بوده یعنی آن اموال باید از آن اشخاص گرفته می شد ولی چون تو گرفته‌ای ذمه‌ات مشغول شده است باید ذمهٔ خود را بری و فارغ کنی و همچنین خود را برای قصاص گردن، آن افرادی که حد و تعزیر نموده‌ای، بیرون بیاوری تا آنکه اگر بخواهند تو را قصاص کنند و اگر خواستند از تو درگذرند در این صورت ما هم تو را عفو می نمائیم و توبهات را قبول می کنیم والا فلا.

بعد از این جریان من به فکر زیارت عتبات افتادم و از دزفول به شوشتر آمدم و قریب چهارصد نامه، به کسانی که



حقّی بر ذمّه من داشتند فرستادم و در همه آنها نوشتم که من در شوشتر اقامت نموده‌ام و حاضریم از برگرداندن اموالی که از شماها گرفته‌ام چه از برای خود و چه از برای فقراء، آنقدر که از اموال دنیا مالکم ادا می‌کنیم و همچنین حاضریم از برای قصاص که اگر خواستید مرا قصاص کنید.

تا نامه‌هایم به آنها رسید و از مضمون آنها مطلع شدند تماماً بر حال من رقت کردند و گریستند و در جواب نامه‌هایم، براءت و عفو و بخشش از من، برایم نوشتند. (۱)

(۲۵)

﴿ملاقات جمعی از اهل بحرین﴾

مرحوم عراقی در معجزه ششم از فصل چهارم از خاتمه کتاب دارالسلام نقل نموده که معجزه‌ای است که آن در مجله «فرهنگ» روز پنجشنبه یازدهم رمضان هزار و دویست و نود و هشت هجری دولت علیه ایران پشت و ضبط شده و صورت آن این است:

چند نفر از اهل بحرین با عیال خود برای زیارت، به حرم مطهر حضرت امام رضا (علیه السلام) به مشهد مقدس رفته بودند و



هشت ماه در مشهد توقف کرده بودند و آنچه خرجی و زاد راه داشتند تمام شده بود و در آنجا از هر کسی که برای خرج راه و مراجعت به کاظمین التماس قرضی و خرج راه کردند، کسی اجابت نکرد تا اینکه از نداشتن مایحتاج و خرجی به کلی مستأصل شدند هر روز در روضه منوره حضرت امام رضا (علیه السلام) رفته استغاثه می کردند، روز چهاردهم ماه رجب بود به وقت ظهر، شخصی نزد ایشان آمده و اظهار نمود که من چند قاطر دارم و چون شنیدم که شما عزم رفتن به کاظمین دارید آمده ام که اگر در رفتن مصمم هستید مهیا باشید که من به وقت عصر قاطرهای خود را برای شما بیاورم.

بحرینیها گفتند: ما خرج راه نداریم.

آن شخص گفت: آن هم درست می شود.

بحرینیها گفتند: مایحتاج ما را تو اینجا بده و در کاظمین بگیر.

آن شخص گفت: هر قدر حاجت دارید من می دهم.

بحرینیها بسیار خوشحال شدند آن شخص رفت و وقت عصر قاطرهای خود را آورد و ایشان را سوار کرده و حرکت کردند با عیال و اطفال و آلات و ادوات تا آنکه در وقت شام بر سر جوی آبی رسیدند آن شخص گفت: شماها پیاده شوید در

کنار این آب وضو بگیرید و نماز بخوانید و غذا بخورید تا من هم قاطرها را در این صحرا رها کنم که قدری چرا کنند.

بحرینیهها قبول کردند و پیاده شدند و مشغول نماز و غذا خوردن شدند بعد از آن هر قدر منتظر شدند اثری از قاطرها و آن شخص ندیدند.

مضطرب گشتند در مقام جستجو و تفحص بر آمدند و به هر طرف صدا بلند کردند جوابی نشنیدند، مشوش و واله و سرگردان به اطراف و جوانب دویدند کسی را ندیدند هراسان و نالان به سوی عیال و اطفال خود برگشتند شب را تا به صبح در فکر و تدبیر بسر بردند چون سپیده صبح برآمد علاج کار خود را در برگشتن به سوی مشهد دیدند اسباب را بر پشت خود بسته دست اطفال و عیالات را گرفته و به سوی مشهد برگشتند.

قدری راه که رفتند نخلستانی نمایان شد از دیدن نخل در آن مکان تعجب کردند زیرا که نخل در شهرهای عجم وجود ندارد متحیر شدند ناگهان مرد عربی را دیدند که برای هیزم روی به صحرا گذاشته است رفتند جلو و از مرد عرب سؤال کردند: اینجا کجا است؟

مرد عرب گفت: هذا مشهد الكاظم (علیه السلام) این مکان



کاظمین است از این سخن متعجب شدند و آن را مزاح گمان کردند، چون قدری راه رفتند قبه و مناره‌ها مشاهده نمودند و آثار شهر کاظمین را دیدند دانستند که مورد لطف امام غریبان حضرت رضا (علیه السلام) و فرزندش حضرت حجة بن الحسن (ارواحنا فداه) قرار گرفته‌اند که از طوس تا بغداد را در مدت سه ساعت پیموده‌اند و پول سفر را به آنها داده‌اند مسرور گردیده و به سجده شکر افتادند.

(۲۶)

﴿ملاقات سید امیر اسحاق استرآبادی﴾

علامه مجلسی (رحمته الله) در بحار الأنوار از والد
ماجد خود نقل کرده که او گفت:

در زمان ما مردی بود صالح و فاضل از اهل
استرآباد به نام امیر اسحاق استرآبادی که چهل حج
پیاده کرده بود و در میان مردم مشهور و معروف بود
که طی الأرض دارد.

اتفاقاً در سالی به اصفهان آمد و بر ما وارد شد و



در خانه ما منزل کرد، چند ماهی توقف نمود آثار زهد و صلاح از او ظاهر و آشکار بوده روزی از او پرسیدم: که این طیّ الأرض که در حقّ شما اشتهار دارد، آیا اصل دارد یا آنکه این از باب ربّ مشهور لا اصل له، است و حقیقتی ندارد.

جواب گفت: که آن را اصلی نیست و سبب اشتهار آن این است که:

یک سال با جمعی از حجّاج به مکه می‌رفتم تا آنکه به جایی رسیدیم که از آن مکان تا به مکه هفت منزل مسافت می‌بود.

اتفاقاً من به خاطر کاری که داشتم از حجّاج عقب افتادم و قافله از نظر من غائب شد من تنها ماندم و راه را هم گم کردم حیران و سرگردان و هراسان در میان بیابان ماندم و چون از برای یافتن راه به اطراف و جوانب بسیار دویده بودم تشنگی بر من غلبه کرد، دل به مردن دادم و از زندگی مأیوس گردیدم صدا به استغاثه بلند کردم و فریاد زدم: «یا اباصالح ادرکنی و اغثنی» یعنی: ای اباصالح مرا دریاب و به فریادم برس.

ناگهان از دامنه بیابان سواری نمایان گشت بعد از مدّت زمان کم به نزد من آمد دیدم جوانی است خوشرو و گندمگون، خوش لباس بزی بزرگان و بر شتری سوار است و ظرفی پر از

آب در دست داشت بر او سلام کردم جواب دادند و گفتند:
تشنه هستی؟

گفتم: آری، ظرف آب را به دستم دادند به قدر حاجت
آشامیدم بعد فرمودند: می خواهی به قافله برسی؟

گفتم: آری، سپس مرا در ردیف خود سوار بر شتر کردند و
به سمت مکه متوجه شدند من عادت داشتم که هر روز حرز
یمانی را بخوانم و چون خود را در آسایش و آسودگی دیدم و
امیدوار گردیدم شروع به خواندن حرز یمانی کردم.

در بعضی از فقرات آن حرز از من غلط می گرفتند و
می فرمودند: این چنین نیست که می خوانی چنین بخوان.

اندک زمانی گذشت به صورت من نگریستند و فرمودند:
این مکان را می شناسی؟

خوب که تأمل و نظر کردم خود را در ابطح دیدم.

فرمودند: فرود آی.

چون پیاده شدم از نظرم غائب شد، دانستم که او مولای
من صاحب الزمان (ارواحنا فداء) بود از مفارقت آن جناب دلتنگ
شدم و از نشناختن حضرتش در زمان ملاقات متأسف بودم.

هفت روز بر این واقعه گذشت تا حجاج رسیدند و مرا در
مکه دیدند بعد از اینکه از حیاتم مأیوس گردیده بودند و

حضورم در مکه را مستند به طیب الأرض کردند از این جهت
است که مشهور به طیب الأرض شده‌ام.
علامه مجلسی می‌فرماید: که والدم گفت: که من
حرز یمانی را در نزد او خوانده و تصحیح نمودم و در
خصوص آن به من اجازه داد.

(۲۷)

﴿ملاقات مشهدی ابوالقاسم خادم و مؤذن

﴿مدرسه سامره

حکایت نمود آقا میرزا هادی از عبد صالح
مشهدی ابوالقاسم مؤذن و خادم مدرسه سامره که یک
روز از او سؤال کردم که: این چند سال که در شرف
جوار این ناحیه مقدسه (سامره) هستی آیا هیچ
معجزه‌ای مشاهده کرده‌ای؟

گفت: بلی، شبی برای اذان صبح بر پشت بام حرم مطهر



عسکرین (علیهم السلام) رفتم چند نفر را در آنجا دیدم.

ناگهان مشهدی ابوالقاسم ساکت شد. گفتم: تمام قضیه را ذکر کن گفت: حال ندارم باشد سر فرصت برایتان بیان می‌کنم.

چند مرتبه دیگر تقاضای اتمام جریان را کردم همان جواب را داد تا شب دوّم صفرالخير که اکنون که در حال نوشتن جریان هشتم شب بیست و سوّم آن ماه است از سنه هزار و سیصد و سی و پنج در حرم عسکرین (علیهم السلام) مقابل ضریح مقدّس.

با وی گفتم: حکایت را برایم نقل کن.

گفت: تا به حال به احدی نگفته‌ام.

در پنج سال قبل شب جمعه‌ای بود وارد صحن شدم و درب پله‌ها که همیشه قفل است، قفل را باز کردم و از پله‌ها بالا رفتم در فضای پشت بام رسیدم در فلان محل هفت نفر از سادات را دیدم رو به قبله نشسته‌اند و بزرگواری که عمّامه سیاه بر سر مبارک داشت جلوی آنها نشسته بود مانند امام جماعت. من هم پشت سر ایشان قرار گرفتم از یکی از آن سادات سؤال کردم: این شخص کیست؟

گفت: این بزرگوار حضرت صاحب الزّمان (عجل الله تعالی

فرجه الشّریف) است و ما به ایشان نماز صبح را اقتدا می‌کنیم.

مشهدی ابوالقاسم گفت: من از هیبت نام مبارک آن



حضرت نتوانستم بنشینم به طرف مناره حرکت کردم بالا رفتم
صبح طالع شد، اذان را گفتم، چون به زیر آمدم در فضای بام
احدی را ندیدم. (۱)



(۲۸)

﴿ملاقات صدیق الذاکرین تهرانی﴾

ایضاً آقا میرزا هادی حکایت فرمود که: چند سال است که به شرف مجاورت حضرت سید الشهداء (علیه السلام) مشرف هستم و در جوار حضرت اقامه نماز جماعت می‌کنم، بعد از نماز جناب عابد زاهد صدیق الذاکرین تهرانی ذکر مصیبتی می‌نماید با حال خوشی و اهمّ حوائجش ظهور فرج و توّسل به ولیّ عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده و هست.

حکایت کرد مرا که:

چندی قبل تقریباً بیست سال می‌شود در یک سفر که به کربلا مشرف می‌شدم مرکوب من قاطری بود راهوار و ملک خودم بود و مبالغی نقدینه طلا در همیانی داشتم که بر کمر می‌بستم و خورجین و اسباب شایسته‌ای همراهم بود در هر منزلی که قافله منزل می‌کرد شبانه ذکر تعزیه و مصیبت می‌کردم.

آجیلیم خوب بود تا آنکه در آخرین منزل که مسیب است، سحرگاه قافله حرکت کرد و به راه افتاد.

در عرض راه عربی سوار اسب با من رفیق شد و مشغول صحبت شدیم از قافله جلو افتادیم بعد از ساعتی آن مرد عرب گفت: اینک سواران و دزدها قصد ما را دارند این بگفت و اسب را راند من قدری با او همراهی کردم لکن او رفت و من ماندم دزدها رسیدند فوراً مرا نشانه نیزه و شمشیر کردند که بر زمین افتادم و از هوش رفتم بعد از مدتی که به هوش آمدم شنیدم سر تقسیم پولهایم نزاع می‌کردند.

چون از من حرکتی دیدند و دانستند زنده‌ام یکی فریاد زد: «اذبحوه» یعنی بکشید او را، یک مرتبه متوجه من شدند و خنجر بر گلوی خود دیدم و مرگ را به چشم مشاهده کردم در همان حال یأس و انقطاع توجه قلبی به ولی الله الأعظم ناموس



دهر حضرت حجّة بن الحسن (روحی له الفداء) جستم.
فقط به تلگراف روحانی نه به اشاره جسمانی یا به تکلم
لسانی. فوراً کمتر از چشم بهم زدن، دیدم نوری از زمین به
آسمان بالا می‌رود و در آن قطعه زمین همچنان کوه طور یک
قطعه تجلی نورالانوار گردیده و صدای دلربای آن معشوق
ماسوی بلند است که می‌فرمایند: برخیز.

با اینکه سر و پیکر مجروح بود و مشرف به موت بودم و
خون از جراحات من جاری بود مع ذلک از برکت فرمایش آن
جان جهانیان که زندگی بخش ارواح ایمانیان است، حیات تازه
در جسم و جان من دمیده شد و از جایگاه مرگ بر خواستم.

فرمود: این است قبر جدّ بزرگوارم روانه شو، من نظر کردم
دیدم چراغهای گلدسته‌ها و قبه طاهره پیدا است و هیچ اثری از
اعراب و اسباب نیافتم. بلکه همه را فراموش کردم و به کمال
سلامتی پیاده می‌رفتم تا آنکه خود را در کوچه باغهای کربلا
دیدم و هوا روشن شده بود.

گفتم: نماز را در شهر نمی‌رسانم همین جا تیمّم کرده نماز
می‌خوانم چون نشستم و تیمّم کردم احساس ضعف از الم و
جراحات کردم دو رکعت نماز را نشسته به هزار زحمت
خواندم و همان جا از هوش رفتم چشمم را باز نکردم مگر



در خانه مرحوم آقا شیخ حسین نجل حجّة الاسلام
مازندرانی (قدّس سرّه).

معلوم شد عربانه‌های (گاریهای) کاظمین و بغداد در
مسیر عبورشان چشمشان به من افتاده مرا حمل کرده‌اند و به
خانه مرحوم شیخ آورده‌اند.

چند ماهی را معالجه زخمها نمودم تا به برکت نفس
مبارک حضرت صاحب الزّمان (روحی له الفداء) سلامتی و عافیت
یافتم، ولله الحمد. (۱)



(۲۹)

﴿ملاقات شیخ عرب﴾

حکایت کرد ما را سید محمد مهدی که در رواق
بالاسر حضرت جوادین (علیه السلام) مشغول نماز بودم که
شیخ عربی برای چند نفر این حکایت را نقل می کرد و
من بعد از نماز مغرب خوب آن را ضبط کردم و آن
حکایت این بود که:

در ابتداء جنگ عمومی، من و جماعتی در کشتی سوار
بودیم افراد حکومتی در عرض راه بین بغداد و بصره ایستاده

بودند که جلوی کشتی را گرفتند، کشتی بر لب شط ایستاد دستور دادند تمام افراد کشتی از وسط مأمورها که تفنگ به دوش داشتند و صف کشیده بودند رد شوند تا آنها را تفتیش کنند.

بعضی از افراد کشتی لباسهای خود را کردند و خود را در آب انداختند تا نجات یابند من استخاره کردم که خود را در آب بیندازم، استخاره بد آمد.

از شط قدری آب برداشتم و وضو گرفتم و عبا را بر روی تخته‌ای پهن کردم و مشغول دو رکعت نماز حاجت شدم در قنوت، دعا کردم و طلب نجات و خلاصی را از خداوند نمودم در کشتی کسی باقی نماند مگر من و یک نفر دیگر ناگهان عربی عقاب بر سر، بر ما وارد شد و دست مرا گرفت و گفت: با من بیا. مرا از بین دو صف مأمورها بیرون آورد آن مرد دیگر هم عقب ما بود. هیچ کس ما را ندید و ابداً متعرض ما نشدند تا اینکه از دستگاه مأمورین دور شدیم. سپس به من فرمود:

کجا می خواهی بروی؟

من فکر کردم و کوت را در نظر آوردم که داماد ما در آنجا بود و نامش سید عباس بود، گفتم: می خواهم بروم کوت. با دست اشاره کرد به طرفی و فرمود: این کوت است برو،



من دست در جیب بردم یک مجیدی بیشتر نداشتم بیرون
آوردم و تقدیم او نمودم.

فرمود: نه من توقعی ندارم.

پس فوری به طرف کوت حرکت کردم کسی از آشنایان را
دیدم گفتم: داماد ما را خبر کن نزد من بیاید. چون داماد ما آمد
گفت: واعجباً! در این آتش باران چگونه به اینجا آمدی؟

گفتم: مرا به بغداد بفرست. رفت و یک مال سواری و
مکاری آورد، سوار شدم تا به بغداد رسیدم. دگان شعربافی
داشتم. در دگان را باز کردم دیدم نه مطاعی دارم و نه جرأت
نشستنی در دگان را دارم.

لهذا در گوشه دگان نیم درمی باز می کردم و خود را در کنج
دگان پنهان می کردم. روزی زنی در دگان آمد و کاغذی آورد و
گفت: این کاغذ را برای من بخوان، از ترس گفتم: شما بیرون
بنشینید من کاغذ را می خوانم گوش کنید در این اثناء زن وارد
دگان شد دید دگان خشک و خالی است.

گفت: ای شیخ چرا بیکاری؟

گفتم: سرمایه ندارم.

گفت: من بیست لیره به تو قرض الحسنه می دهم مشغول
کسب شوید و هر وقت پولم را خواستم ده روز قبل به شما خبر

می دهم آن زن رفت و بیست لیره آورد.

رفتم بازار و قدری ابریشم خریدم آمدم منزل و روسری و چیزهای دیگری بافتم لکن کسی را نداشتم که ببرد بازار بفروشد و خودم هم می ترسیدم و در خانه پنهان بودم. روزی مردی در خانه آمد و صدا بلند کرد فلانی اینجا است؟

زنها جواب دادند که فلانی کجا و اینجا کجا؟

فرمود: از من پنهان می کنید، من امام او هستم که دست او را گرفتم و از بین مأمورها نجاتش دادم. این بیست لیره را بگیرد و قرض خود را بدهد و همچنین شخصی را می فرستم که اجناس او را بفروشد.

در این اثناء خدام حرم جوادین (علیه السلام) آمدند و گفتند: شیخا اینجا محلّ قصه گفتن نیست.

در جواب گفت: اینها قصه نیست بلکه ذکر فضائل اهل بیت است این به گفت و مشغول دعا خواندن شد. (۱)



(۳۰)

﴿ملاقات شیخ محمد تقی قزوینی﴾

خبر داد ما را فاضل معاصر جناب شیخ اسماعیل
محلاتی (رحمۃ اللہ علیہ) از شیخ جلیل و ثقه میرزا عبدالجواد
محلاتی که از افراد متقی مجاورین نجف اشرف بود
که در مدرسه صدر جناب شیخ محمد تقی قزوینی
حجره داشت و در مراتب علم و عمل و تقوی بی نظیر
بود ایشان نقل می کردند:

حاجتی داشتم که برای آن بسیار دعا می کردم در

اوقات دعا و در روضه مقدسه دائماً از خدا تمنا می‌کردم و آن حاجت این بود که:

خداوندا به او تشرّف خدمت امام عصر (ارواحنا فداء) را روزی گرداند.

با کمال عجز این دعا را می‌خواند: «اللّهُمَّ ارِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَ الْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ».

با وجود اینکه مبتلا به فقر و فاته بود مبتلا به مرض سل هم شد و در نهایت عفاف زندگی می‌کرد. مدّت هیجده سال موفق به اشتغال علم و به نعمت مجاورت متنعم بود، مرض او طول کشید و هرگاه سرفه می‌کرد خون از سینه‌اش می‌آمد تا اینکه از عافیت او مأیوس شدند و کسی گمان نمی‌کرد از این مرض عافیت بیاید حجره‌اش را منتقل به مخزن مدرسه کردند تا اطراف حجره به خونی که از سینه‌اش خارج می‌شود ملوّث و نجس نشود. مدّتی در آن مخزن بود که دفعهً او را عافیت یافته دیدند از او سؤال کردند: چگونه از آن مرض به آن شدّت که مبتلا بودی عافیت یافتی؟

گفت:

در یک شبی از شبها حال من به جایی رسید که حسّ و حرکت و شعور برایم نماند اوائل فجر بود ناگهان دیدم سقف



مخزن شکافته شد و شخصی با کرسیی فرود آمد و کرسی را در مقابل من گذاشت و بعد از آن شخص دیگری فرود آمد و بر آن کرسی نشست و کانه به من گفتند: این شخص امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. پس حضرت توجه به من فرمودند، تفقد از حال من نمودند.

عرض کردم: سیدی و مولای مرا از این مرض شفا دهید و فقر را از من رفع کنید.

فرمود: اما مرض تو که شفا یافتی.

عرض کردم: آن آرزوی بزرگی که دارم و در حرم مقدس دعا می‌کردم و از خدا می‌طلبم برآورده نمائید.

فرمود: فردا قبل از طلوع آفتاب می‌روی بر بالای بلندی وادی السلام و در حالی که متوجه جاده هستی می‌نشینی فرزند من صاحب الزمان (علیه السلام) از کربلا می‌آید و دو نفر از اصحاب او همراه او هستند به او سلام کن و هر جا می‌روند همراه او باش.

بعد از این واقعه حواس من به من برگشت و به هوش آمدم احدی را ندیدم با خود گفتم: این واقعه که دیدم از خیالات مالخولیائی بوده، اما مقدار زمانی که گذشت سرفه نکردم و دیدم به احسن وجه عافیت یافته‌ام. تعجب کردم و تصدیق

کردم که عافیت یافته‌ام تا اینکه شب شد و اصلاً از سرفه و خون خبری نبود، گفتم: اگر آنچه که وعده فرمودند، فردا واقع شود من به سعادت خود رسیده‌ام.

وقتی صبح شد وقت طلوع آفتاب به محلی که فرموده بودند رفتم و نشستم و توجه به جاده کربلا داشتم که ناگاه سه نفر را دیدم که یکی از آنها جلو بود و با کمال وقار و سکونت راه می‌رفت و دو نفر دیگر پشت سر او راه می‌رفتند مثل اینکه دو مجسمه متحرک باشند.

لباس آن دو نفر از پشم بود و در پای آنها گیوه بود و هیبت سطوت و شوکت آن بزرگوار مرا گرفت به حدی که وقتی به من رسیدند به جز سلام قادر نبودم چیز دیگری بگویم. سلام کردم و جواب دادند از آن بلندی بالا آمدند و از پشت دیوار شهر از جاده به طرف محلی که معروف به مقام مهدی (علیه السلام) است رفتند و آن حضرت بر صفه‌ای که در آن مقام است نشستند و آن دو نفر بر دو طرف درب ایستادند و من هم نزدیک آنها ایستادم و آن دو نفر ساکت بودند و اصلاً حرفی نمی‌زدند تا اینکه روز بلند شد و آفتاب بالا رفت صبر من تمام شد.

با خود گفتم، داخل مقام شوم و پای مبارک مولای خود را ببوسم چون پا در فضای آن مقام که صفه در آن است گذاشتم



احدی را ندیدم دنیا در نظر من تاریک شد و تا شب در کنار دریای قدیم نجف گریه می‌کردم و خود را در خاک و گل می‌مالیدم و فریاد می‌زدم، تصمیم گرفتم خود را از شدت غصه که داشتم هلاک کنم. قدری فکر کردم مثل اینکه به من الهام شد که دعای تو همین بود که: «اللّٰهُمَّ ارنی الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة».

و این دعا هم مستجاب شد پس وجهی ندارد که این قدر ناراحت باشی. به محلّ خودم برگشتم و تا به حال این جریان را به احدی نگفتم. (۱)

(۳۱)

﴿ملاقات حاج شیخ محمد صاحب الزمانی﴾

جناب فخرالذکرین شیخ محمد رشتی که از
اجلاء و اتقیاء و والهین در ولاء و محبت اهل بیت
(علیهم السلام) خصوصاً حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه)
است و معروف به شیخ محمد صاحب الزمانی است به
جهت کثرت ذکر او آن حضرت را بر منبر و غیر منبر و
صاحب کتابی است در احوال آن حضرت فرمود:
در سنه هزار و سیصد و سی و هشت به حج بیت الله



مشرف شدم، در جدّه پول و نفقه مرا دزدیدند و دوستانم برای اینکه مکلف به کمک من نشوند از من دوری می‌جستند به همین جهت بیچاره و مأیوس شدم. وقتی که به میقات رسیدم، محرم شدم و متوجه مکه معظمه شدم و از باب بنی شیبه داخل مسجدالحرام شدم و خود را به خاطر بیچارگی که داشتم برای هر چه بر سرم بیاید آماده کردم. با حال تضرع به پروردگار عرض کردم: این معامله اگر در مشهد برایم اتفاق افتاده بود التجا و شکایت به حضرت رضا (علیه السلام) می‌کردم، آیا غیر از من حاجی دیگر نبود که باید پول و نفقه من سرقت شود؟

در این اثناء ناگهان مردی خوش صورت که چشمهای سیاه داشت و احدی را به آن خوش روئی و خوش قامتی ندیده بودم و در زئی اهل یمن بود، به من گفت:

خیر است چه بسیار پولها و نفقهها را که سرقت کرده‌اند، نفقه فلان سید را هم برده‌اند، برو و طواف کن و خود را مشغول بدار.

گفتم: «یا اخی ما ترید منی و اذهب عنی». ای برادر از من چه می‌خواهی مرا بگذار و از پیش من برو.

به روی من تبسم کرد و مشغول طواف شدم چند قدمی که رفتم ناگهان دو مرتبه آمد و طرف احرام مرا گرفت و گفت:

«تعال اعطيتك من الدراهم و تتشرف انشاء الله الى المدينة و تروح الى الزينبيه و ترجع من طريق الشام الى النجف انشاء الله تعالى فتنفذ نفقتك و يصلك هناك ما يوصلك الى خراسان بحال حسن».

يعنى: بيا مقدار پولی به تو بدهم. انشاء الله مشرف می شوی به مدینه و می روی به زینبیه و برمی گردی از طریق شام به نجف و نفقه تو تمام می شود ولی می رسد به تو آنجا انشاء الله به قدری که برساند تو را به خراسان با حال خوشی. وقتی طرف احرام مرا گرفت صد و چهارده لیره عثمانی شمرد و ریخت در احرام من یکی از آنها روی زمین افتاد. گفت: محکم بیند تا از تو نذرند.

من خم شدم که آن یک لیره را که افتاده بود روی زمین بردارم، در نفس خود گفتم: بین این کیست که لیره ها را به من داده است؟

وقتی سرم را بلند کردم کسی را ندیدم آن وقت دانستم که حضرت حجّة بن الحسن (ارواحنا فداء) بوده است.

وقتی به نجف اشرف رسیدم نفقه من تمام شد به کربلائی معلی مشرف شدم و این سفر من در سال آخر عمر آیت الله العظمی مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی بود و در دهه



عاشورا بود و شبها اقامه روضه می کردند و اطعام می دادند و
منبر منحصر به من بود آن قدر به من دادند که مرا به
خراسان رسانید. (۱)

(۳۲)

﴿ملاقات شیخ علی مهدی دجیلی﴾

خبر داد ما را ثقه فاضل شیخ علی

مهدی دجیلی. (۱)

شیخ علی مهدی دجیلی از فضلاء و مشتغلین
علوم دینیه و مقیم به وظائف شرعیه در دجیل است که
قضیه‌ای را برای ما نوشته که ترجمه‌اش را نقل می‌کنیم.

«بسم الله الرحمن الرحيم»

من اقل طلبه، علی مهدی پسر حسین ذکر می‌کنم آنچه را

۱ - دجیل شهری است نه فرسخی سامره.



که عیناً دیده‌ام از تشرّفم خدمت حضرت حجّة‌الله الأعظم
(روحی له الفداء).

کیفیت آن این است که اول سفری که به زیارت
سیدالشهداء (علیه السلام) مشرّف شدم اراده کردم که به زیارت
جناب حرّ (رضوان الله تعالی علیه) بروم. مرکبی را اجاره کردم که مرا
ببرد و برگرداند، مکاری همراه من نیامد و ساعت ۱۲ ظهر بود
به زیارت حرّ مشرّف شدم زیارتم قدری طول کشید و وقتی
برمی‌گشتم احدی از زوّار با من نبود و آفتاب نزدیک غروب
کردن بود تا رسیدم به سکه حدیدیه (خطّ راه آهن) ترس مرا
گرفت به جهت اینکه هم تنها بودم و هم آفتاب غروب می‌کرد.
ناگهان گلوله‌ای از نزدیک سر من گذشت گلوله دّوم و سوّم
و چهارم و پنجم. یقین کردم که دزدها هستند و مرا قصد
کرده‌اند.

در همان موقع متوسّل به حضرت ولیّ عصر (ارواحنا فداء)
شدم و عرض کردم: سیدی من زائر جدّت حسین (علیه السلام)
می‌باشم و این سفر اولین سفر من است که به زیارت جدّت
مشرّف می‌شوم آیا شما راضی می‌شوی که من دچار دزدها
بشوم با اینکه غریبم؟

ناگهان رعب و ترس از من زائل شد و قلبم آرام گرفت و

فراموش نمودم که به آن حضرت متوسل شده‌ام.

سید معمم به عمامه سیاهی را دیدم در کوچه باغها، به سنّ
چهل سال و به زئی طلاب بود و ندانستم که از طلاب نجف
اشرف است یا کربلای معلی یا از جای دیگر است و فرمود:
چگونه است سامرا؟

گفتم: بحمدالله به خیر است.

سپس سؤال کرد از حال حجّة الاسلام جناب آقا میرزا
محمد طهرانی.

گفتم: خوب است.

از حال ثقة الاسلام جناب آقا شیخ آقا بزرگ طهرانی سؤال
کرد.

گفتم: در احسن حال است.

گفت: حال شما طلاب چگونه است؟

گفتم: خوب است.

گفت: امر معیشت شما طلاب چگونه است؟

گفتم: از برکت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) خوب

است.

او را تعارف کردم سوار شود ابا نمود پیاده شدم و او را

اصرار به سوار شدن کردم مقدار کمی سوار شدند و سپس پیاده



شدند که ناگاه خود را نزد قهوه‌خانه‌ای که در کنار نهر حسینیّه است دیدم یعنی اوّل شهر.

سپس او با من وداع کرد و رفت در یکی از کوچه باغها، در فکر فرو رفتم که من الآن در سکهٔ حدیدیّه بودم که آفتاب غروب کرد و چند فرسخ راه داشتم، و به فاصلهٔ پانزده دقیقه خود را در شهر می‌بینم و صدای اذان بلند است و این مسافت بیشتر از یک فرسخ نمی‌شود.

این سید که بود که از اهل سامره و از اوضاع آن سؤال کرد چگونه دانست من از اهل سامره هستم؟ من آنجا به چه کسی متوسّل شدم؟

یقین پیدا کردم که او آقای من حضرت ولیّ عصر (روحی له الفداء) بود چون در راه از اسم او که پرسیدم؟ فرمود: سید مهدی.

بدون مهلت برگشتم که ببینم کجا رفت و حال آنکه در آن راه نه در باغی و نه راه دیگری بود غیر از آن راهی که آمدیم، گویا به زمین رفت یا به آسمان پرواز کرد. (۱)

(۳۳)

﴿ملاقات یکی از علماء اهل سنت﴾

خبر داد ما را سید سند و معتمد جناب حاج سید
علی مدد خراسانی از فخرالمحدثین آقا میرزا هادی
واعظ خراسانی از عالم اجل جناب حاج آقا محسن
سطان آبادی (رحمۃ اللہ علیہ) که گفت:

در سفری که به حج بیت الله مشرف شده بودم از
طریق شام و سوار شتری بودم در بعضی از منازل قافله
چند روزی معطل شد و من در آن منزل سینه‌ام تنگ



شد سؤال کردم: که در این قریه عالمی هست که با او ملاقات کنیم و مأنوس شویم؟

گفتند: از علماء جعفریه کسی نیست ولی عالمی از علماء اهل سنت هست و اسم او را ذکر کردند.

گفتم: با کی نیست با او مأنوس خواهیم شد و مذاکره علمی می‌کنیم. سپس رفتم نزد او وقتی بر او داخل شدم مشغول تدریس بود و چون چشمش به من افتاد نهایت اکرام و تعظیم را کرد و صدر مجلس نشاند و به شاگردانش گفت: امروز درس به جهت اکرام این سید تعطیل است. وقتی شاگردان رفتند از او سؤال کردم که: آیا این اکرام و تعظیم مخصوص من بود یا هر کسی بر شما وارد شود به این نحو او را اکرام می‌کنید؟ گفت: مخصوص تو و هر فاطمی که بر من وارد شود. از مذهبش سؤال کردم، گفت: من جعفری مذهب هستم گفتم: پس چگونه برای غیر مذهب خودت تدریس می‌کنی؟

گفت: من از اهل این قریه هستم و تقیه می‌کنم.

سپس از سبب تشییش سؤال کردم. گفت:

من در دو مسأله بسیار فکر می‌کردم یکی اینکه شیعه می‌گوید: علویین (سادات) بر حق و با ایمان می‌میرند و من می‌بینم بسیاری از آنها را که از اشرار هستند و به آن حال از



دنیا می روند.

و یکی اینکه قائل به امام غائبی هستند که کسی او را نمی بیند پس فائده چنین امامی چیست؟

تا اینکه به حج مشرف شدم شنیدم شریف مکه شریف حسین مریض است نزد او رفتم، چون مرض او مسری بود او تنها بود و از او اجتناب می کردند او را در حال نزع و جان کندن دیدم ناگهان سیدی نورانی بر او وارد شد و تلقین شهادتین و اسماء ائمه (علیهم السلام) را به او می کرد سپس وفات کرد پس آن سید رو به من کرد و فرمود:

به این نحو می شود حال اولاد فاطمه (علیها السلام) و به این نحو امام غائب فائده دارد و غائب شد.

من زود بیرون آمدم و کسی را هم به فوت شریف خبر ندادم که مبادا مرا متهم به قتل او کنند.

چون به منزل رسیدم، صدای گریه از خانه شریف بلند شد. بعد از آن صحت نسب شریف برایم معلوم شد و همچنین چگونگی حال اولاد فاطمه (علیها السلام) در وقت مردن.

و فائده وجود امام غائب را دانستم. (۱)



(۳۴)

﴿ملاقات محمد بن ابی الرواد﴾

در کتاب اقبال مرحوم سید بن طاووس نقل کرده

از محمد بن ابی الرواد روای که گفت:

یک روزی در محضر محمد بن جعفر دهقان (روغن

فروش) به سوی مسجد سهله بیرون رفته بودم که محمد بن

جعفر گفت: ما را ببرد به مسجد صعصعة بن صوحان چون آن

مسجد مبارکی است و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آنجا نماز

گذارده و ائمه هدی (علیهم السلام) قدمهای شریف خود را در آنجا

گذاشته‌اند.



سپس میل کردیم به سوی آن مسجد و مشغول نماز شدیم در آن مسجد در بین نماز خواندن بودیم که دیدیم مردی را که از شتر پائین آمد و ساقهای شترش را عقال کرد آنگاه داخل مسجد شد و دو رکعت نماز خواند و آن دو رکعت نماز را بسیار طول داد سپس دستهایش را بلند کرد و این دعا را خواند:

«اللَّهُمَّ يَا ذَا الْمَنَنِ السَّابِغَةَ...» (۱)

سپس بر خواست و رفت نزد شترش و سوار شد.

محمد بن جعفر دهان به من گفت: آیا بر نمی‌خیزی تا برویم نزد او و سؤال کنیم که او کیست؟

برخواستیم و نزد او رفتیم و به او گفتیم:

تو را به خداوند قسم می‌دهیم به ما بفرمائی که تو کیستی؟
فرمود: مرا کی پنداشتید؟

محمد بن جعفر دهان گفت: گمان کردم تو خضر هستی.

سپس رو به من کرد و فرمود: تو هم چنین گمان کردی؟!
گفتم: من هم گمان کردم که تو خضر هستی.

فرمود: واللّه من هر آینه آن کسی هستم که خضر محتاج

است به او و دیدن او.

برگردید منم امام زمان شما.



(۳۵)

﴿ملاقات ابن هشام﴾

قطب راوندی در کتاب خرایج از ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه روایت نموده که گفت:

در سال سیصد و سی و هفت که قرامطه حجرالاسود را به جای خود برده بودند من به بغداد رسیدم و تمام هم من این بود که خود را به مکه برسانم و آن کسی که حجر را به جای خودش می‌گذارد بینم چون در کتب معتبره دیده بودم که حجرالاسود



را باید معصوم و امام وقت به جای خودش نصب کند همان طوری که در زمان حجاج حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) نصب کرده بودند اتفاقاً بیمار شدم چنانچه که امید از خود قطع کردم و دانستم با این مرض نمی توانم به مکه برسم. ابن هشام نامی را نایب خود کردم و عریضه ای نوشتم و آن را همراه او کردم و در آن از مدت عمرم سؤال کردم و اینکه: آیا با این مرض از دنیا می روم یا مهلتی هست؟

به ابن هشام گفتم: من به تو التماس می کنم که جهد و کوشش کنی که هر که حجر الاسود را به جای خود گذاشت این عریضه را به او برسانی.

ابن هشام گفت: وقتی به مکه رسیدم دیدم خدام بیت الحرام عازمند که حجر را نصب کنند، من مبلغی پول به چند نفر دادم تا قبول کنند مرا داخل حرم راه دهند آنها کسی را همراه من کردند تا از من خبردار باشند و ازدحام مردم را از من برطرف کنند.

دیدم، هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از مردم مختلف می آمدند و می خواستند حجر را به جای خود گذارند، ولی حجر می لرزد و مضطرب می شود و هر حيله ای می کنند بر جایش قرار نمی گیرد تا آنکه جوانی گندمگون



خوشروئی آمد و حجر را به تنهائی برداشت و بر جایش گذاشت و حجر هیچ نلرزید وقتی حجر را به جای خود محکم ساخت از میان خلق بیرون رفت.

من از جای خود پریده و چشم بر او دوختم و عقب سرش رفتم، از کثرت ازدحام و ترس از اینکه مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم از خود و برنداشتن چشم از او، نزدیک بود عقم زایل شود تا آنکه قدری هجوم خلق کم شد، دیدم که او ایستاد و به من ملتفت شد.

فرمود: عریضه را بده.

عریضه را دادم بی آنکه نگاه کند فرمود: بگو در این مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره‌ای نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد.

من از هیبت و عظمت او زیانم از کار افتاد و طاقت حرف زدن نداشتم تا اینکه از نظرم غائب شد وقتی برگشتم خبر را به ابوالقاسم رسانیدم و ابوالقاسم تا آن سال که فرموده بودند زنده بود و در آن سال رحلت کرد و کفن و قبر خود را مهیا کرده و منتظر بود تا اینکه بیمار شد.

دوستانش که به عیادتش می آمدند می گفتند: امید شفای تو را داریم و مرض تو آن قدر نیست.



گفت: نه چنین نیست وعده‌ای که به من دادند رسیده است
و مرا بعد از این امیدی به حیات نیست و در آن مرض هم به
رحمت حق واصل شد.



«فراق تا کی؟»

گفتم: که روی خوبت از من چرا نهان است؟
گفتا: تو خود حجابی ور نه، رخم عیان است!
گفتم: که از که پرسم، جانا نشان کویت؟
گفتا: نشان چه پرسی، آن کوی بی نشان است!
گفتم: مرا غم تو، خوش تر ز شادمانی
گفتا: که در ره ما، غم نیز شادمان است!
گفتم: که سوخت جانم، از آتش نهانم
گفت: آنکه سوخت او را، کی ناله یا فغان است!
گفتم: فراق تا کی؟ گفتا: که تا تو هستی!
گفتم: نفس همین است، گفتا: سخن همان است!
گفتم: که حاجتی هست، گفتا: بخواه از ما!
گفتم: غمم بیفزا، گفتا: که رایگان است!
گفتم: ز «فیض» بپذیر، این نیم جان که دارد
گفتا: نگاه دارش، غمخانه تو جان است! (۱)



(۳۶)

﴿ملاقات شیخ قاسم حویزی﴾

عالم جلیل مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی در
کتاب عبقری الحسان از خیرالمقال تألیف سید
علیخان، نقل نموده که:

خبر داد ما را شیخ قاسم که فردی از اهل ایمان شهر ما
است، که:

من بسیار به حج مشرف می شدم، روزی در راه خسته
شدم قدری در زیر درختی خوابیدم، ولی خواب طول کشید،
وقتی که از خواب بیدار شدم دانستم بسیار خوابیدم و قافله

حجاج از من دور شده‌اند، متحیر ماندم و نمی‌دانستم به کدام طرف بروم.

سپس با صدای بلند فریاد زدم: یا ابا صالح، یا ابا صالح. قصد می‌کردم به آن صاحب‌الزمان (علیه السلام) را، همان طوری که مرحوم سید بن طاووس در کتاب امان فرموده که در وقت گم شدن، این نام را بر زبان جاری کنید. من هم در این حال فریاد می‌زدم: یا ابا صالح که ناگهان سواری را دیدم که بر ناقه‌ای سوار است و در زئ عربهای بدوی بود.

به من فرمود: تو از حجاج عقب افتاده‌ای؟
عرض کردم: آری.

فرمود: کنارم سوار شو تا تو را برسانم.
من هم سوار شدم، ساعتی نکشید که به قافله رسیدیم
وقتی که نزدیک قافله رسیدیم.

فرمود: این قافله، برو دنبال کار خود.
عرض کردم: عطش مرا اذیت کرده است.
از زیر شتر، مشکى بیرون آورد که در آن آب بود و مرا از آن آب سیراب کرد. قسم به خداوند که از آن لذیذتر و گواراتر ننوشیده بودم. وقتی که داخل قافله شدم، برگشتم و ملتفت او

شدم، ولی او را ندیدم و من پیش از آن واقعه او را ندیده بودم و
نه بعد از آن هم او را دیگر ندیدم. تا آنکه مراجعت کردیم.



(۳۷)

﴿ملاقات نجم الدین جعفر بن زهدری﴾

علامه مجلسی در بحار الأنوار در کتاب غیبت
فرموده اند که: در تاریخ ماه صفر سنه هفتصد و پنجاه و
نه، حکایت کرد برای من المولی الامجد.... کمال الملة
والدین عبدالرحمن عثمانی و نوشت به خط کریم خود
که:

من می شنیدم در حله جناب نجم الدین جعفر بن زهدری
به مرض فلج مبتلا شده و قادر از حرکت از جای خود نیست و

جدّه پدری او بعد از وفات پدرش، به انواع علاجها معالجه نمود که هیچ گونه فائده‌ای نداشت.

اطباء بغداد را آوردند و آنها نیز زمان بسیاری معالجه کردند که نفعی نبخشید به جدّ او گفتند: او را تحت قبه شریفه صاحب الزّمان (ارواحنا فداء) که در حله است بخوابانید که بلکه صاحب الأمر (ارواحنا فداء) از آنجا مروی نمایند و به او نظر رأفتی فرمائید و از این مرض عافیت یابد سپس او را به مکان شریف بودند و حضرت صاحب الأمر (علیه السلام) او را برخیزاند و فلج را از او زایل نمود.

بعد از شنیدن این معجزه میان من و او رفاقتی افتاد به نحوی که از یکدیگر جدا نمی شدیم در خانه او جوانان و بزرگان شهر برای دیدن او جمع می شدند که من این حکایت را پرسیدم.

گفت: من مفلوج بود و اطباء از معالجه مرض من عاجز شدند تا اینکه جدّه‌ام مرا به قبه صاحب الأمر (علیه السلام) برد و خوابانید که دیدم حضرت صاحب الأمر (ارواحنا فداء) به من فرمودند: برخیز.

عرض کردم: ای سید من، چند سال است که قدرت بر خواستن ندارم.



فرمود: برخیز به اذن خدا و مرا به ایستادن اعانت نمود
چون برخواستم اثر فلج در خود ندیدم مردم بر من هجوم
آوردند و نزدیک بود مرا بکشند و از برای تبرک لباس بدن مرا
پاره پاره کردند و از لباسهای خودشان مرا می پوشانیدند تا
اینکه به خانه رسیدم و لباس مردم را پس دادم.

(۳۸)

﴿ملاقات یکی از سادات اهل علم﴾

این تشرّف را مرحوم نهاوندی از جناب مستطاب
آقای سید مرتضی مرعشی تبریزی نجفی، برادر آیه
الله سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی (رحمته الله) که در طی
یک نامه‌ای نقل می‌کنند که ما برای اختصار مقدمه را
حذف و اصل نامه را نقل می‌کنیم:
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبيه محمد و على



ابن عمّه علی بن ابیطالب و علی الأئمة المعصومین حجج الله
علی عباده و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین و بعد؛
بنا به امثال امر مبارک حضرت آیه الله فخر الشیعة و
محبی الشریعه آقای نهاوندی (دام ظلّه العالی) این قضیه
تحریر می شود.

روزی از ایام تحصیل احقر عبادالله تراب اقدام اهل علم
مرتضی الحسینی النجفی، نجف اشرف (زاده الله شرفاً) در
خدمت سید جلیل و عالم نبیل زاهد متقی آقای آقا سید محمد
خلخالی دامت افاضاته، مشرف بودم و نقل مجلس و شمع
محفل ما ذکر مبارک حضرت بقیة الله فی الارضین یوسف
گمگشته آل محمد (علیه السلام) حجة منتظر (صلوات الله علیه و علی آباءه
الکرام) بود که این قضیه حیرت آور را نقل کردند که ذکرش
موجب صفای قلب و زیاده عقیده برادران دینی می شود
انشاء الله و آن قضیه این است:

آقای خلخالی فرمودند: پیرمردی از سادات بود جلیل
صاحب ورع و تقوی و از اهل علم نجف اشرف و حال انزوائی
داشت، بین من و ایشان رفاقت و دوستی بود، شبی از شبها آن
سید جلیل را به منزل خود دعوت کردم تا با ایشان مانوس
شوم ایشان هم تشریف آوردند فردای آن شب هم نگذاشتم که



بروند و تا غروب که یک شبانه روز شد در منزل ما تشریف داشتند.

فصل تابستان بود هوا بسیار گرم بود قهراً عطش بر ما غلبه می کرد و ما مایعاتی برای رفع عطش می آوردم و می نوشیدیم ولی آن سید بر خلاف ما هیچ اظهار عطش نمی کرد و اگر شربتی هم می آوردیم از روی تفنّن قدری در دهان می کرد و می نوشید.

من سؤال کردم: آقا شما در این یک شبانه روز اظهار عطش نکردید؟

گفت: من تشنه نمی شوم.

من متحیر شدم تا اینکه ده، دوازده روز بعد با آن سید جلیل به کوفه رفتیم و تا یک هفته با هم در یک منزل بودیم، دیدم آن سید جلیل هیچ تشنه نمی شود و روز آخر که قصد مراجعت به نجف را داشتم، به ایشان اصرار زیادی کردم که علت تشنه نشدن شما چیست؟ باید من هم بدانم که اگر دوائی برای رفع عطش پیدا نموده اید من هم استعمال کنم که کمتر آب بنوشم، ولی ایشان از گفتن ابا می کرد.

بالأخره آن سید محترم گفت: بیا برویم لب شط و قدری قدم بزنیم من هم همراه ایشان لب شط رفته و در حین قدم زدن

فرمود:

همان طوری که سیره اغلب علماء و صلحاء و عباد نجف اشرف است که برای درک حضور امام عصر (علیه السلام) به مسجد شریف سهله می روند من هم چهل شب چهارشنبه به این مسجد می رفتم تا اربعین تمام شد و اثری ندیدم و مایوس شدم ولی از آن به بعد شبهای متفرقه باز به مسجد می رفتم تا اینکه شبی از شبهای چهارشنبه مشرف شده بودم وقتی که از مسجد مراجعت می کردم مقداری از شب گذشته بود و آبی که خادم مسجد برای زوّار آورده بود تمام شده بود و من هم بسیار تشنه شده بودم، در تاریکی شب رو به مسجد کوفه گذاشتم. تاریکی شب و وحشت از دزد و راهزنان از یک طرف و زحمت پیاده روی و پیری از یک طرف دیگر و تشنگی و عطش مرا بی طاقت و محصور کرده بودند.

در بین راه نشستم و به آن عین الحیاة متوسّل شدم و عرض کردم: «یا حجّة بن الحسن ادرکنی».

ناگاه دیدم عربی در مقابل من ایستاده سلام کرد و به زبان عربی محلی نجف اشرف فرمود: «من مسجدالسهله تجی سیدنا و ترید تروح بالمسجد الکوفه؟»

(از مسجد سهله می آئی و می خواهی به مسجد

کوفه بروی؟

با کمال بی حالی و ضعف عرض کردم: بلی.
فرمود: قم، (یعنی: بلند شو) و دست مرا گرفت از جای
حرکت داد.

عرض کردم: انا عطشان ما اقدر امش. (یعنی: من تشنه
هستم و نمی توانم راه بروم).

فرمود: خذ هذه التمرات و اكل.

سه دانه خرما به من داد و فرمود: اینها را بخور من تعجب
کردم و با خود گفتم: با عطش چه مناسبتی دارد و چه بسا
خوردن آن باعث زیادتى عطش می شود نه رفع آن.
دوباره فرمود: خذ اكل. (بگیر و بخور).

من ترسیدم تمرّد بکنم پس یکی از آن خرماها را به دهان
گذاشتم دیدم بسیار معطر و چون فرو بردم یک انبساط و شرح
قلبی به من روی داد که گفتمی نیست و فی الفور عطش و التهابم
کم شد.

دومی را خوردم، دیدم عطرش از اولی زیادتر و انشراح
صدر و خنکی آن از اول بیشتر تا آنکه هر سه دانه را خوردم.
دیدم عطشم به کلی رفع شد و عجیب تر آنکه آن خرماها هسته
نداشت.



و تا آن زمان چنان خرمائی ندیده و نخورده بودم سپس با او به راه افتاده و چند قدمی که برداشتیم فرمود: هذا المسجد (به عربی محلی فرمود: این مسجد است).
داخل مسجد که شدم دیدم مسجد کوفه است ملتفت پهلویم شدم دیدم آن مرد عرب نیست.
از آن وقت تا به حال تشنه نشده‌ام مثل شماها که تشنه می‌شوید و معلوم شد که آن عرب خود آن سرور (روحی له الفداء) یا یکی از ملازمین درگاه آن غائب از نظر بوده است.

(۳۹)

﴿ملاقات شیخ ابراهیم وحشی اعمی﴾

علامه نوری (رحمته الله) در کتاب دارالسلام از کتاب
جبل المتین از مولی محمد تقی که از خویشان ملا
محمد طاهر کلیددار است نقل کرد که:

شیخ ابراهیم وحشی از اهل «رماجه» و کور بود، زمستانها
در رماجه و تابستانها در نجف بسر می برد، هر شب نیمه های
شب پشت در حرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) می آمد و به انتظار
می نشست تا در را باز کنند شبی با اهل بیت خود گفتگوئی کرده



و با ناراحتی، دعای توسل را می خواند و می خوابد که می بیند در حرم مطهر است و حرم روشن است.

گفت: هر چه نگاه کردم شمع و چراغ نبود، دیدم که ضریح مقدس بر جای خود نیست و در جای دو انگشت مبارک دریچه‌ای است که روشنائی از آن بیرون می آید.

آهسته آمدم و دست بر صندوق گذاشتم و سرم را خم کرده و نگاه می کردم دیدم کرسی گذاشته‌اند و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر آن نشسته‌اند و از نور صورت مبارکشان، بیرون روشن شده است.

خود را بر پای آن حضرت انداختم و دستم به دست آن حضرت رسید سه مرتبه دست مبارکشان را بر دستم مالیدند و به عربی فرمودند: تو اجر شهداء داری.

بیدار شدم دیدم که چشم من همان نابینا است تا سَف خوردم که ای کاش دست مبارکشان را بر چشم من می مالیدند تا چشمم شفا می گرفت.

شب دیگر نیز دعای توسل را خواندم و به خواب رفتم، دیدم که در صحرائی بودم و جمعی که قریب سیصد نفر بودند راه می رفتند و یک نفر در جلوی آنها بود.

ناگهان آن که جلو بود، ایستاد و دیگران هم ایستادند و



جای نماز انداخته به نماز مشغول شدند و من نیز خود را داخل صف کردم.

چون از نماز فارغ شدند اسبی آوردند آن شخص جلو سوار شد و تند می رفت.

من پرسیدم که: این مرد کیست؟

گفتند: پشت سر او نماز خواندی و حال آنکه او را نمی شناسی؟

گفتم: من حالا رسیدم نمی دانم.

گفتند: او قائم آل محمد (علیه السلام) است.

من از چشم خود فراموش کردم و فریاد زدم: یا بن رسول الله من از اهل بهشتم یا از اهل نار؟

سه مرتبه این سؤال را تکرار کردم جوابی نداند مایوس شدم فریاد زدم که شما را قسم می دهم به اجداد طاهرینت که آیا من از اهل بهشتم یا از اهل نار.

آن حضرت ایستادند و نگاهی به من کردند و تبسم نمودند در این هنگام من به آن حضرت رسیدم.

آن حضرت سه مرتبه دست بر چشم و سر من کشیدند و فرمودند: از اهل بهشت هستی.

بیدار شدم، دیدم آب بسیار غلیظی از چشم من رفته،



چنانکه محاسنم تر شده با خود گفتم: چه معنا دارد چشم من
چنان خشک شده بود که هرگز نم هم نمی داد.
آن آبها را پاک کردم و سر از زیر لحاف بیرون آوردم، دیدم
که ستاره‌ای از روزنه خانه مان نورافشانی می کند.
برخاستم و عیالم را بیدار کردم، دیدم که چشمم پینا شده
است، الحمد لله.

(۴۰)

﴿ملاقات ابوالحسن محمد بن اللیث﴾

مرحوم شیخ جلیل القدر فضل بن حسن طبرسی
صاحب تفسیر مجمع البیان در کتاب کنوز النجاح خود
نقل کرده که:

ابوالحسن محمد بن اللیث از ترس کشته شدن در شهر
بغداد به مقابر قریش (حرم کاظمین علیه السلام) گریخته و
پناهنده شده بود که حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) را می بیند
این دعا را به او تعلیم می دهد، که به برکت این دعا از کشته شدن



نجات پیدا می کند.

و وقتی که حضرت دعا را تعلیم می نمودند تا می رسند به جمله: «یا صاحب الزمان الغوث» اشاره به سینه خود می کردند. و آن دعا این است: «اللهم عظم البلاء و برح الخفاء و انقطع الرجاء و انكشف الغطاء و ضاقت الأرض و منعت السماء و اليك يا رب المشتكى و عليك المعول في الشدة و الرجاء اللهم فصل على محمد و آل محمد اولى الامر الذين فرضت علينا طاعتهم فعرفتنا بذلك منزلتهم ففرج عنا بحقهم فرجاً عاجلاً قريباً كلمح البصر او هو اقرب. يا محمد يا علي اكفياني فانكما كافياني وانصراني فانكما نصراني يا مولاي يا صاحب الزمان الغوث الغوث الغوث ادركني ادركني ادركني».



(۴۱)

﴿ملاقات سید محمد نجفی (هندی)﴾

مرحوم حاجی نوری در کتاب نجم الثاقب از سید
سند و عالم عامل قدوة الاتقیاء و زین الصلحاء و سید
محمد بن سید هاشم نجفی معروف به هندی این قضیه
را نقل نموده‌اند:

در روایتی دیدم که اگر می‌خواهی شب قدر را بشناسی در
هر شب ماه مبارک رمضان صد مرتبه سوره حم دخان را
بخوان، من این کار را کرده تا شب بیست و سوم از حفظ
شده بودم.



پس از افطار به حرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفتم، و به جهت کثرت جمعیت جایی برای نشستن نیافتم، به ناچار در پیش روی مبارک زیر چهل چراغ چهار زانو نشسته و مشغول خواندن حم دخان شدم.

در این میان مرد عربی را دیدم که چهارزانو پهلوی من نشسته، قامتی معتدل داشت و رنگ صورتش گندمگون با چهره‌ای زیبا و بسیار با مهابت بود مانند بزرگان اعراب و به گمانم محاسنی خفیف داشت.

با خود می‌گفتم چرا این بدوی به اینجا آمده و چنین نشسته (یعنی چهارزانو) و در حرم چه کاری دارد، منزلش کجا است، آیا از بزرگان خزاعل است که کلیددار حرم یا دیگری او را مهمانی کرده و من با خبر نشده‌ام، ولی با خود گفتم شاید او حضرت مهدی (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) باشد و به صورتش نگاه می‌کردم.

او با وقار به راست و چپ می‌نگریست و به زوآر توجه می‌نمود، با خود گفتم از او سؤال می‌کنم منزلش کجا است یا خودش کیست، وقتی این را اراده کردم قلبم به شدت منقبض شد که مرا رنج می‌داد و به گمانم صورتم زرد شد تا اینکه در دل گفتم: خدایا از او نمی‌پرسم، دلم را به حال خود بگذار و از

این درد نجاتم ده که از تصمیم خود منصرف شدم که درد قلبم ساکت شد.

باز در فکر فرو رفته و تصمیم گرفتم دوباره از او سؤال کنم و حال او را جویا شوم و گفتم: چه ضرری دارد، به مجرد آنکه این قصد را کردم دلم دوباره به درد آمد و تا از عزم منصرف نشدم درد ساکن نشد، عهد کردم دیگر چیزی از او نپرسم، لذا درد دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم ولی چشمم به جمال او و فکرم پیرامون او دور می زد.

تا آنکه شوق مرا وادار کرد که تصمیم بگیرم مرتبه سوّم از او سؤال کنم که این بار دلم به شدّت درد گرفت که در آنجا من صادقانه تصمیم گرفتم از او سؤال نکنم و در عوض راهی برای خود قرار دادم که او را بشناسم و آن اینکه از او جدا نشوم و هر جا می رود با او باشم تا منزلش معلوم شود که از مردم معمولی است یا امام (علیه السلام) که از نظرم غائب شوند.

آن آقا نشستن را ادامه داد و طول کشید و بین من و او هیچ فاصله ای نبود و پهلوی هم بودیم، می خواستم وقت را بدانم و صدای ساعات حرم مطهر را نمی شنیدم، شخصی جلوی من بود و ساعت داشت، قدمی برداشتم که از او پرسم که در اثر کثرت جمعیت از من دور شد و من به سرعت به جای خود



برگشتم که گویا یک پایم را از جای خود حرکت نداده بودم
ولی وقتی نگاه کردم آن آقا را ندیدم و از حرکت خود
پشیمان شدم.

(۴۲)

﴿ملاقات شیخ محمد طاهر نجفی﴾

مرحوم حاجی نوری در کتاب نجم الشاقب از
صالح متقی شیخ محمد طاهر نجفی خادم مسجد کوفه
نقل نموده که گفت:

از بعضی علمای نجف اشرف که به کوفه می آمدند و من
خدمت می کردم و گاهی از ایشان چیز می آموختم ذکر یاد
گرفته و مدت دوازده سال شب جمعه در یکی از حجرات
مسجد کوفه نشسته آن ذکر را می گفتم و به ترتیب به



معصومین (علیهم السلام) متوسل بودم تا رسیدم به امام عصر (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء).

شبى طبق معمول مشغول بودم که ناگاه شخصی بر من وارد شد و فرمود: چه خبر است، ولول ولول بر لب، هر دعائی را حجابی است، بگذار تا حجاب برخواسته شود و همه با هم مستجاب شود و بیرون رفت به طرف صحن حضرت مسلم سپس من بیرون آمدم و کسی را ندیدم. (۱)

۱ - عبقری الحسان جلد ۲ صفحه ۸۶ یا قوته به نقل از نجم الناقب که از صالح متقی شیخ محمد طاهر نجفی خادم مسجد کوفه نقل نموده که گفت: من از بعضی علما الخ.

(۴۳)

﴿ملاقات شخص دلاک﴾

مرحوم نوری از زین الصلحاء سید محمد بن سید
هاشم نجفی معروف به هندی و او از شیخ باقر نجفی
(رحمته الله) و ایشان از شخص صادق که دلاک بوده، نقل
می‌کنند:

که او پدری پیر داشت که لحظه‌ای در خدمتگزاری او
کوتاهی نمی‌کرد حتی برای رفع حاجت او آب حاضر کرده و
سپس او را به جایگاهش می‌برد ولی در شبهای چهارشنبه این
خدمت را ترک نموده و به مسجد سهله می‌رفت، ولی پس از



مدتی رفتن به مسجد را ترک کرد.

علت نرفتن را از او جویا شدم، گفت: چهل شب چهارشنبه به مسجد رفتم، وقتی شب چهارشنبه آخر بود برایم میسر نشد که زود بروم تا اینکه نزدیک مغرب تنها به راه افتاده و شب شد و آن شب هم مهتابی بود تا اینکه ثلثی از راه باقی مانده بود که شخصی اعرابی را سوار بر اسب دیدم که به طرف من می آید، با خود گفتم الان مرا برهنه می کند.

وقتی به من رسید به زبان عربی با من سخن گفت و از مقصدم پرسید، گفتم: مسجد سهله.

فرمود: چیزی خوردنی همراه داری؟
گفتم: نه.

فرمود: دست خود را داخل جیب خود کن.
گفتم: در آن چیزی نیست.

باز قدری به تندی سخن را تکرار فرمود، دست را در جیب خود کرده در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش نموده بودم بدهم و در جیبم مانده بود.

آنگاه به من فرمود: «اوصيك بالعود و بالعود» و سه مرتبه این سخن را تکرار فرمود و عود به زبان عربی بدوی پدر پیر را می گویند یعنی تو را به پدر پیرت سفارش می کنم و از نظرم غائب شد و لذا دیگر به مسجد نرفتم.

(۴۴)

﴿ملاقات حاج شیخ محمد کوفی﴾

در کتاب ۵۰ داستان شیفتگان حضرت مهدی
(علیه السلام) به نقل از کتاب خلاصه مطالبی از دین اسلام
می نویسد:

حاج شیخ محمد کوفی گفت:

در سالی من با پدرم عازم حج بیت الله شدیم و با قافله ای
که با شتر و قاطر می رفتند همراه بودیم، در مراجعت از حج به
جائی رسیدیم که سماوه نام داشت و در آنجا نهر آبی بود که
می بایست از آن عبور کنیم، ساربانان مهیای عبور شده در



حضور حیوانات چوب در آب گذاردند که شتر و قاطرها ببینند که آب چندان عمق ندارد و پا در آب بگذارند و عبور کنند، کم کم آن حیوانات عبور کردند ولی من و پدرم سوار شتر لاغری بودیم که جرأت نمی کرد وارد آب شود، ولی چون چاره نبود، ساربانان آن شتر را کشیدند و کم کم او را وارد آب کردند، چون وارد آب شد نتوانست استقامت کند، در آب افتاد، ساربانها به زحمت طناب به دست و پایش بسته او را به کنار آب کشیدند و به سختی او را بیرون آوردند ولی چون شتر بسیار آب خورده بود روی زمین افتاده و سر به زمین گذاشته بود، من هم نزدیک آن و پدرم قدری دورتر نشسته و متحیر بودیم که با این شتر چه کنیم، قافله هم مشغول رفتن بود.

در این من متوجه شدم که به حضرت حجّت (علیه السلام) متوسّل شوم.

گفتم: «السلام عليك يا صاحب الزمان» ما نباید بدانیم امام و فریادرسی داریم، قافله رفت و ما در اینجا سرگردان مانده ایم. در این حال دیدم سواری می آید، چون نگاه به صورتش کردم تصوّر نمودم همان شخصی است که در نجف اشرف مغازه توتون فروشی داشت و من او را می شناختم، مرد خوش صورتی بود به نام حسین بن حسن.

گفتم: انت حسین بن حسن؟

گفت: لا انا محمد بن حسن.

(ولی من ابدأ متوجه نشدم که شاید ایشان حضرت بقیة الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) باشند).

به من فرمود: اینجا چه می‌کنی؟

گفتم: شتر ما چون ضعیف بود در آب غلطیده و آب خورده و او را به زحمت از آب بیرون کشیده‌ایم، حالا این طور روی خاک افتاده، قافله هم مشغول رفتن است و ما اینجا سرگردان مانده‌ایم، پس آن شخص دعائی خواند و در گوش شتر دمید، ناگهان آن شتر برجست که به عجله برخیزد، آن شخص دست روی پشت او گذارد (یعنی برنخیز) آن شتر به زانو نشسته و گوشهای خود را محکم گرفته، گویا ابدأ ضعف و سستی نداشته است.

من گفتم: مشکل است این شتر ما را به مقصد برساند.

آن شخص گفتند: شما را می‌رساند.

حالا من ابدأ متوجه نمی‌شوم که این شخص کیست؟ در

این حال پرسیدم: من دیگر کجا خدمت شما می‌رسم؟

فرمود: در مسجد سهله، این را فرمود و از نظر من

غایب شد.

در آن حال من متوجه پدرم شدم که قدری دورتر از من نشسته بود، گفتم: بابا این شخص که بود؟ و کجا رفت؟ پدرم گفت: کدام شخص، من فهمیدم که پدرم اصلاً آن شخص را ندیده است، پس بسیار حسرت بردم که چرا آن حضرت را نشناختم، و با آنکه نام خود و پدر بزرگوارش را فرمود من متوجه نشدم، آنگاه من و پدرم سوار آن شتر شدیم و به راه افتادیم، شتر خود را به قافله رسانید و با اینکه از جهت ضعف و ناتوانی همیشه از قافله عقب بود، این دفعه از سائر حیوانات قافله جلوتر می‌رفت تا رسیدیم به آب بزرگی که قافله نمی‌توانست از آن رد شود مگر آنکه می‌بایست کشتی‌های کوچک بیاورند و حیوانات و اهل قافله را سوار کنند و آن طرف آب پیاده کنند.

همین که شتر ما به آن آب رسید و خواستیم پیاده شویم آن شتر مهلت نداد، نزدیک آن آب رفته، بنا کرد روی آب راه رفتن، ما بسیار تعجب کردیم، پدرم گفت: این چه قضیه‌ای است؟ من گفتم: این از برکت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) است و چون به طرف دیگر آب رسیدیم، خیمه‌ای در آن نزدیکی بود، نزد آن رفتیم، صاحب خیمه پرسید: کشتی شما را عبور داد؟ گفتم: نه، بلکه شتر خودش از آن آب گذشت، او گفت: این چه

حرفی است؟ چطور می‌تواند شتر از این آب رد شود؟! در صورتی که این آب به قدری عمق دارد که اگر کشتی در آن غرق شود، چوب عمود آن که پرده بر آن می‌بندند و بسیار بلند است از زیر آب پیدا نخواهد بود و آن وقت شما می‌گوئید شتر ما خودش از این آب گذشت؟!

ما دیدیم که به او چه بگوئیم، او قضیه ما را نمی‌داند، لذا چیزی نگفته و رفتیم.



(۴۵)

﴿ملاقات بانوی آملی﴾

مرحوم عراقی در دارالسلام از یکی از صلحاء و خوبان حکایت والدۀ خود را که اهل آمل مازندران بوده و شوق بسیار زیادی برای تشرّف به خدمت امام زمان (علیه السلام) داشته، چنین نقل می‌کند:

بسیار شوق تشرّف به محضر مقدّس حضرت بقیّة اللّٰه (ارواحنا فداء) را داشتم، مطالبی داشتم که دلم می‌خواست از آن وجود مقدّس بخواهم، عصر پنجشنبه به زیارت اهل قبور به

مکانی که در آمل مصلی نام داشت رفته و بالای قبر برادرم نشستم و بسیار گریستم که ضعف بر من غلبه کرد و عالم به نظرم تاریک شد، برخاستم و متوجه زیارت امامزاده جلیل القدر امامزاده ابراهیم (علیه السلام) شدم.

ناگهان در اثناء راه در کنار رودخانه انواری به رنگهای مختلف مشاهده کردم که موج مانند صعود و نزول می نمایند، قدری پیش رفتم دیگر آن نور را ندیدم ولی مردی را دیدم آنجا نماز می خواند و در سجده است، با خود گفتم باید این مرد یکی از بزرگان دین باشد و بایستی او را بشناسم. پیش رفتم و ایستادم تا آنکه از نماز فارغ گردید، سلام عرض نمودم جواب فرمود.

عرض کردم: شما کیستید؟

توجهی به من نفرمود، اصرار بسیار کردم، فرمود: چه کار داری به تو که دخلی ندارد، من غریبم. او را بعد از آنکه زیاد قسم دادم و قسم به معصومین (علیهم السلام) رسید فرمود که: من عبدالحمیدم.

عرض کردم: برای چه کار اینجا تشریف آورده اید؟

فرمود: به زیارت خضر.

عرض نمودم: خضر کجا است؟



فرمود: قبرش آنجا است و اشاره به سمت بقعه‌ای فرمود که نزدیک آنجا بود و معروف به قدمگاه خضر نبی است که شبهای چهارشنبه شمع زیادی آنجا روشن می‌نمایند. عرض کردم: می‌گویند هنوز خضر زنده است.

فرمود: این خضر نه آن خضر است بلکه این خضر پسر عموی ما است و امامزاده است.

با خود فکر کردم که این مرد بزرگی است و غریب خوبی است، او را راضی کرده به خانه برده تا مهمان ما باشد، دیدم از جای برخاست که تشریف ببرد و زیر لب دعائی می‌خواند، گویا به من الهام شد که او حضرت حجّت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌باشد و چون می‌دانستم آن حضرت بر گونه مبارک خالی دارد و دندان پیش او گشاده است، برای امتحان و تصدیق این گمان به صورت انورش نظر کردم، دیدم دست راست را جلو صورت قرار داده، عرض کردم: نشانه‌ای از شما می‌خواهم.

بلافاصله دست مبارک را کنار برده تبسم فرمودند، هر دو علامت را آنچنان که شنیده بودم مشاهده کردم یقین پیدا کردم که همان بزرگوار است، مضطرب شدم و گمان کردم که آن حضرت ظهور فرموده.

عرض کردم: قربانتان کردم آیا کسی از ظهور شما مطلع شده؟

فرمود: هنوز وقت نرسیده و روانه گردیدند.

از شدت اضطراب و ترس دست و پایم از حرکت باز مانده، ندانستم چه بگویم و چه حاجت بخواهم، این قدر توانستم عرض نمایم که: فدایت شوم، اذن بدهید پای مبارکتان را ببوسم.

سپس به راه افتادند، هر چه فکر کردم از نهایت ترس خود و کمبود وقت چیزی از حوائجم به خاطر نیامد مگر آنکه، عرض کردم: آقا آرزوی آن دارم که خدا به من پنج فرزند عنایت بفرماید که به نامهای پنج تن آل عبا آنها را نام بگذارم، که ایشان در بین راه دستهای مبارکشان را بلند کردند برای دعا کردن و فرمود: انشاء الله.

دیگر هر چه سخن گفتم و التماس نمود اعتنائی نفرمود تا آنکه داخل بقعه مذکور شدند و مهابت آن بزرگوار و ترس مانع شد که داخل آن بقعه شوم، گویا راه مرا بستند و ترس بر من غلبه نموده بسیار می لرزیدم و می ترسیدم، به تنهایی بر در بقعه که یک در بیشتر نداشت عقب ایستادم که شاید بیرون آید.

مدتی طول کشید و بیرون نیامدند، اتفاقاً در آن اثناء زنی

را دیدم که می خواهد به آن قبرستان برود او را صدا زده خواستم که با من همراه شود و با هم داخل بقعه شویم، او قبول نموده داخل شدیم ولی کسی را ندیدیم و هر چه از داخل و خارج نگاه کردیم اثری ندیدیم با آنکه بقعه مذکور در دیگری نداشت.

از مشاهده این غرائب حالم دگرگون شد و نزدیک بود غش کنم، لذا مرا به خانه رسانیدند.

در همان ماه به برکت دعای آن حضرت باردار شده و خدای تعالی فرزندی به نام محمد به ما عطا فرمود و سپس علی و بعد از او فاطمه و بعد حسن متولد گردیدند که حسن فوت شد ولی با الحاج و استغاثه حسن و حسین را با هم خدای تعالی عنایت فرمود.

(۴۶)

﴿ ملاقات سید مهدی قزوینی ﴾

مرحوم آیه الله نهاوندی رضوان الله تعالى عليه از
مرحوم علامه نوری این قضیه را نقل نموده که ایشان از
خود مرحوم آیه الله سید مهدی قزوینی شنیده و
همچنین فرزند مرحوم سید مهدی قزوینی این ملاقات
را از پدر بزرگوارشان نقل کردند که:

روز چهاردهم ماه شعبان به قصد زیارت نیمه شعبان
حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) از حله حرکت کردم، به



شطّ هندیه که شعبه‌ای از نهر فرات و به کوفه می‌رود و دهکده طویرج نیز بر کنار آن، در راه کربلا قرار گرفته است رسیدم و دیدیم زواری که از حله و اطراف آن رفته بودند و زواری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند در قسمت غربی آن شطّ مجتمع شده و در خانه‌های بنی‌طرف از عشایر هندیه قرار گرفته‌اند و راه کربلا را عنیزه مسدود کرده و نمی‌گذارند هیچ کس به کربلا داخل و نه کسی خارج شود و اگر کسی را می‌گرفتند او را غارت می‌نمودند.

مرحوم سیّد فرمود: من نزد عربی فرود آمده و بعد از نماز ظهر و عصر منتظر بودم بینم کار به کجا می‌کشد و در عین حال آسمان ابری و باران نیز ملایم می‌آمد که دیدم یک دفعه تمام زواری از خانه‌ها بیرون آمده و رو به سوی کربلا حرکت کردند، به کسی که با من بود گفتم: برو پیرس بین چه خبر است، او رفت و وقتی برگشت گفت: عشیره بنی‌طرف با سلاح آتشین بیرون آمده و متعهد شده‌اند زواری را به کربلا برسانند گرچه کار به درگیری با عنیزه منجر شود.

من وقتی این را شنیدم به کسانی که با من بودند گفتم: این حرف اصلی ندارد، زیرا که بنی‌طرف قدرت مقابله با عنیزه را در خشکی ندارند و گمان می‌کنم این حيله‌ای است از آنان که

زوّار را از خانه‌هایشان بیرون کنند چون با ماندن زوّار بار سنگینی را بر دوش خود احساس می‌کردند چرا که می‌بایست از آنان پذیرائی کنند.

در این حال دیدیم زوّار برگشتند که معلوم شد حقیقت مطلب همان است که من گفتم آنها به خانه‌ها برگشته و آسمان را هم ابر گرفته بود، من به حال آنان رقتی سخت پیدا کردم و دلم شکست، به درگاه خدای تبارک و تعالی روی آورده و متوسّل به پیامبر و آل آن حضرت (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) شدم.

در همین حال بودیم که دیدیم سواری می‌آید، اسبش بسیار نیکو مانند آهو بود که مانند آن را ندیده بودم، نیزه‌ای دراز در دست داشت و آستینها را بالا زده اسب را می‌دوانید تا اینکه در چادری که از مو درست شده بود و ما در آنجا بودیم ایستاد و سلام کرد و ما جواب سلام را دادیم.

آنگاه فرمود: یا مولانا (و اسم مرا برد) مرا گنج محمد آغا و صفر آغا از صاحب منصبان لشکر عثمانی فرستاده و به شما سلام می‌رسانند و می‌گویند: زوّار بیایند که ما عنیزه را راندیم و پشت سلیمانیه در سر جاده با لشکر خود منتظر زوّاریم.

گفتم: آیا تا آنجا همراه ما هستید؟

گفت: آری.

من ساعت خود را دیدم که تقریباً دو ساعت و نیم به روز مانده بود، گفتم: اسبم را حاضر کردند و آن عربی که میهمانش بودیم مرا گرفت و گفت: ای مولانا خود و زوّار را در خطر مینداز و شب را نزد ما باشید تا امر واضح شود، من گفتم: چاره‌ای نیست چون باید زیارت مخصوصه را درک کنیم.

وقتی زوّار دیدند ما سوار شدیم پیاده و سواره پشت سر ما حرکت کردند و آن سوار در جلو ما مانند شیر بیشه حرکت می‌کرد و ما پشت سر او می‌رفتیم تا به پشت سلیمانیه رسیدیم و نگاه کردیم هیچ اثری از آن سوار ندیدیم گویا به زمین فرو رفته یا به آسمان بالا رفت، نه لشگری دیدیم نه رئیس لشکر من به کسانی که با من بودند گفتم: آیا شک دارید که او صاحب الأمر (علیه السلام) بود، گفتند: نه والله.

من وقتی که آن جناب جلو ما حرکت می‌کرد تأمل زیادی کردم درباره او، گویا پیش از این او را دیده‌ام لکن به خاطر نمی‌آید که کی او را دیده‌ام اما وقتی از ما جدا شد متذکر شدم که او همان کسی بود که در حله به منزل من آمده و از واقعه سلیمانیه خبر داده بود.

در قضیه دیگری که از مرحوم سید مهدی قزوینی (رضوان الله علیه) نقل کردیم سیدی به منزل ایشان آمده

و بعد از رفتن معلوم شده بود که آن سید حضرت ولی عصر (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) بوده‌اند.

و اما عشیره عنیزه اثری از ایشان جز گرد و غبار شدیدی که در وسط بیابان بلند شده بود ندیدیم، وارد کربلا شدیم، (۱) اسبها نیز ما را به سرعت حرکت می‌دادند به دروازه شهر که رسیدیم لشگر را دیدیم که بالای قلعه ایستاده‌اند، به ما گفتند که: از کجا آمدید و چگونه رسیدید و وقتی نگاهشان به زوآر و سیاهی آنها افتاد گفتند: سبحان الله این صحرا از زوآر پر شده پس عنیزه به کجا رفتند؟

ما گفتیم: به کار خود مشغول باشید «و لمكة ربّ یرعاها» (یعنی: برای مکه پروردگاری است که آن را حفظ می‌کند و این مضمون کلام (حضرت) عبدالمطلب (علیه السلام) است که چون نزد ابرهه پادشاه حبشه رفت آزادی شتران خود را خواست و ابرهه گفت: چرا نجات کعبه را از من نخواستی، فرمود: من ربّ شتران خود می‌باشم و مگه هم پروردگاری دارد که آن را حفظ می‌نماید).

وقتی داخل شهر شدیم دیدیم گنج آغا نزدیک دروازه شهر بر تختی نشسته، سلام کردم، او را مقابل من برخاست.

۱ - ظاهراً منظور حریم کربلا است نه خود شهر.



به او گفتم: همین افتخار تو را بس که نامت بر آن زبان جاری شد.

گفت: قصه چیست؟

من قضیه را برایش نقل نمودم، او گفت: ای آقای من، من از کجا دانستم که شما به زیارت آمده‌ای تا قاصدی نزدتان بفرستم، من و لشگرم پانزده روز است که در این شهر در محاصره‌ایم و از ترس عنیزه قدرت خارج شدن نداریم.

آنگاه از من پرسید: عنیزه به کجا رفتند؟

گفتم: نمی‌دانم، جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آنان باشد، آنگاه ساعت را بیرون آورده دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام سیر ما یک ساعت طول کشیده در حالی که از منازل بنی طرف تا کربلا سه فرسخ راه است.

شب را در کربلا ماندیم، چون صبح شد از عنیزه سؤال کردیم، بعضی کشاورزان که در بساتین کربلا بودند خبر دادند که آنها در منزلها و خیمه‌های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد که بر اسب نیکو و فربه‌ی سوار بود و نیزه درازی به دست داشت، او با صدای بلند در میان عنیزه فرمود: مرگ عاجل فرا رسیده، لشگر دولت عثمانیه سواره و پیاده به شما روی آورده

و پشت سر من می آیند، پس کوچ کنید و گمان نمی کنم از دست آنها نجات یابید.

خداوند نیز خوف و مذلت را بر آنها مسلط فرموده و ساعتی نکشید که همه آنها کوچ کردند حتی بعضی از آنان به جهت عجله در فرار مقداری از اسباب خود را رها می کرد و به طرف بیابان رفتند.

من به او گفتم: اوصاف آن سوار را برایم نقل کن، وقتی اوصاف او را نقل کرد دیدم همان سواری است که با ما بود.
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین.



(۴۷)

﴿ ملاقات ازدی ﴾

مرحوم نهاوندی به نقل از شیخ صدوق (رحمته الله) به
سند خود از مرحوم ازدی نقل می‌کند:

من به طواف مشغول بودم و شش دور رفته اراده دور هفتم
را داشتم ناگاه چشمم به عده‌ای افتاد که در طرف راست کعبه
جوانی خوشرو و خوشبو با مهابت تمام نزدیک ایشان ایستاده
تکلم می‌فرماید به طوری که سخنانی از آن سخنان زیباتر و
نیکوتر ندیده بودم.

نزدیک رفتم که با او صحبت کنم، ازدحام مردم مانع من
شد، از کسی پرسیدم که: این جوان کیست؟ گفت: این پسر
رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که سالی یک بار برای خواص خود
ظاهر می‌شود و حدیث می‌فرماید.

چون این را شنیدم خود را به او رسانیده عرض کردم:
 سرورم برای راهنمایی به حق، خدمتتان رسیده‌ام، می‌خواهم
 مرا ارشاد نمائی.

چون این را شنید، دست مبارک را روی زمین کشید و از
 سنگریزه‌های مسجد چیزی برداشت و به دست من گذاشت،
 وقتی به آنها نگریستم سنگریزه‌ها را مبدل به قطعه‌ای طلا
 دیدم، چون این امر عجیب را مشاهده کردم روانه شدم، ناگاه
 دیدم که آن بزرگوار به دنبال من آمد و به من که رسید فرمود:
 حجّت بر تو ثابت گردید و حق برایت ظاهر گردید و کوری از
 چشمت زائل شد، آیا مرا شناختی؟

عرض کردم که: نشناختم، فدایت شوم.

فرمود: منم مهدی، منم قائم زمان، منم که زمین را پر
 خواهم کرد از عدل چنانچه پر شده باشد از جور، زمین از
 حجّت خالی نخواهد بود و خدای تعالی مردم را در حال
 فترت (نبودن حجّت و معصوم) و سستی نمی‌گذارد.

سپس فرمود: آنچه که دیدی نزد تو امانت می‌باشد و برای
 برادران ایمانی خود بازگو کن.



(۴۸)

﴿ملاقات یوسف رهبری﴾

جناب آقای حاج علی اصغر سیف فرزند مرحوم
حاج ملا علی سیف الاسلام (رحمته الله) از آقا سید رسول
خادم حضرت امام حسین (علیه السلام) فرزند مرحوم آقا
سید جواد خادم چنین نقل کردند که:

جناب آقای یوسف رهبری مبتلا به کمردرد شدیدی بوده
و با وجود مراجعه به دکترهای متعدد در داخل و خارج کشور
هیچ نتیجه‌ای حاصل نشده و کمردرد ایشان به قدری سخت
بوده است که کمربندهای آهنین به طور مخصوص به کمر

می بستند و در همه حالات در مشقت بودند.

ناچاراً صلاح دیدند که به عتبات عالیات مشرف شده و آنجا شفا بگیرند پس از زیارت کربلا و نجف و کاظمین و سامراء در راه مراجعت از سامراء به زیارت امامزاده سید محمد (علیه السلام) (فرزند امام هادی (علیه السلام)) می روند که راه سنگلاخی و خراب با سراشیبی و سربلندی بوده که دچار سختی زیادی می شوند و در راه مرتب وجود مقدس امام زمان (علیه السلام) را صدا می زدند، در این بین سید جلیلی آمدند و جلو ماشین را گرفتند به شوfer فرمودند: مرا می بری سر جاده؟

شوfer گفت: اختیار با آقا است (و اشاره به آقای رهبری کرد) ایشان هم عرض کرد بفرمائید سوار شوید، چون ایشان زیاد اظهار درد می کرد آن سید از احوال او پرسیدند، عرض کرد: کمر درد سختی دارم و برای استشفاء آمده ام و حالا از زیارت حضرت سید محمد (علیه السلام) می آیم فرمودند: ببینم کمرت چه دردی دارد؟ شانه خود را جلو آوردم، آن سید دستی به وسط شانه و کمر من کشیدند و فرمودند: انشاءالله خوب می شوی.

گفتم: در حرم سید محمد (علیه السلام) هم ندی کرده ام.

فرمودند: بلی اغلب اشخاص در موقع خواستن حاجت

نذر می‌کنند ولی بعد که حاجتشان روا شد فراموش می‌کنند.
 آقای رهبری عرض کرد: ما انشاء الله به نذر خود وفا
 می‌کنیم.

آن سید فرمودند: وقتی به حرم جدّم حسین (علیه السلام) رفتی
 آنجا به جدّم بگو من دعا می‌کنم شما آمین بگوئید یا ایشان دعا
 کنند من آمین می‌گویم (تردید از ناقل است).

و نیز فرمودند: به مشهد حضرت رضا (علیه آلاف التحية والثناء)
 مشرف می‌شوی، آنجا مقداری جاروب برای صحن بخر و
 مقداری پول به سادات فقیر بده.

سر جاده که رسیدیم، آن سید پیاده شدند و به ما تعارف
 کرده و فرمودند: بفرمائید منزل ما همین جاها است و رفتند.
 پس از مفارقت متوجه خود شدم دیدم کمرم قدری بهتر
 شده وقتی کربلا آمدم و دعا کردم بهبودی کامل حاصل شد که
 دیگر احتیاجی به دوا و دکتر و کمر بند و غیره نداشتم.



(۴۹)

ملاقات یکی از علمای معاصر

در کتاب ۵۰ داستان از شیفتگان حضرت مهدی
(علیه السلام) می نویسد: از یکی از علمای معاصر نقل شده
که گفت:

در سال ۱۳۵۳ شمسی به مکه معظمه مشرف شدم، یکی
از روزها که برای طواف به مسجدالحرام رفته بودم، جمعی را
دیدم که در گوشه مسجدالحرام نشسته و خطیبی از اهل سنت
برای آنها سخن می گفت، نزدیک رفتم تا بدانم چه می گوید،
دیدم درباره حضرت ابوطالب (علیه السلام) سخن می گوید و ادعا



می‌کند که او ایمان نیاورده و اگر حمایتی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) داشته به خاطر عدم ایمان به حالش سودی ندارد، از جهالت و نادانی او خشمگین شدم به حدی که چشمانم پر از اشک شد، متوسل به حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شدم، عرضه داشتم: آقا من که چاره‌ای ندارم، خودتان جواب این نادان را بدهید.

پس از اعمال حج برای زیارت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه بقیع (علیهم السلام) به مدینه رفتم، یک روز صبح در حرم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) پس از فریضه صبح ناگهان مرد عربی را دیدم که ایستاد و به زبان عربی فصیح مشغول سخنرانی شد و با اینکه بعد از نماز اکثراً مسجد را ترک می‌کنند، معذک کسی از جا بلند نشد و سخنان آن عرب را استماع می‌کردند، آن روز درباره عظمت اسلام سخن گفتم و از سران ممالک انتقاد کردم و از نابسامانی مسلمین اظهار تأسف نمود، سخنانش که به پایان رسید خواستم با او آشنا شوم، نزدیک رفتم ولی به خاطر کثرت جمعیت نتوانستم خود را به او برسانم.

فردا نیز پس از نماز صبح همان شخص از جا بلند شد و به سخنرانی پرداخت و من تا دو متری او نزدیک رفتم ولی به خاطر ازدحام جمعیت همان جا نشستم آن روز درباره خلافت بلافصل حضرت علی (علیه السلام) سخن گفتم و آشکارا

شیخین (خلیفه اول و دوم) را مورد تخطئه قرار داد، خیلی تعجب کرده با خود می‌گفتم: چطور جرأت می‌کند در میان اهل سنت چنین سخن می‌گوید و خدا کند که کسی به او آزاری نرساند، در پایان سخنرانی جلو رفتم تا با او آشنا شوم، ولی باز هم موفق نشدم و او را ندیدم.

روز سوّم که به اتفاق پدرم و جمعی از اهل کاروان و ایرانیان به مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رفتیم، من جلو رفتم تا پهلوی آن ستونی که هر روز آنجا سخن می‌گفت جا گرفتم، همین که نماز صبح تمام شد، آن آقا را دیدم کنار ستون ایستاده و شروع به سخن کرد، امروز درباره ایمان حضرت ابوطالب (علیه السلام) سخن گفت و دلائل بسیاری برای اثبات این موضوع بیان داشت، سخنانش که تمام شد با اینکه کنارش بودم ولی متأسفانه باز هم موفق نشدم دستش را ببوسم، چون دسترسی به وی پیدا کردم از نظرم ناپدید شد به پدرم گفتم: عجب بیان شیرینی داشت و سخنان را با عربی فصیح بیان می‌کرد.

پدرم گفت: او که به زبان فارسی سخن می‌گفت.

شخص دیگری از ایرانیان که زبانش ترکی بود گفت: من که به زبان ترکی از او می‌شنیدم.

معلوم شد که هر کس سخنان آن آقا را به زبان خودش می‌شنیده است.



(۵۰)

﴿ ملاقات خانمی در مسجد جمکران ﴾

جناب آقای سرافراز، این ملاقات را از دو نفر خادم مسجد جمکران به نام آقای سید مهدی لسانی و حاج سید جواد تحویلدار، این قضیه را نقل می‌کنند:

در کنار حوضی که نزدیک چاه در باغ مسجد مقدّس جمکران بود زنی با عجله در صدد وضو گرفتن می‌شود که زودتر به نماز جماعت برسد، سیدی را می‌بیند که بالای حوض ایستاده به آن زن می‌فرماید: بعد از نماز به امام جماعت

بگو: این چه نمازی است که در تمام آن به فکر جو الاغ هستی؟
 آن زن پس از اتمام نماز پیغام را به امام جماعت
 می‌رساند، ایشان وقتی پیغام را می‌شنود به سر و صورت خود
 زده به دنبال آن سید بزرگوار می‌روند ولی او را نمی‌یابند.



(۵۱)

﴿ملاقات حاج اکبر نوزری﴾

جناب آقای سرافراز که از افراد مؤمن و متین و مورد وثوق می‌باشند از جناب آقای حاج اکبر نوزری که آرزوی دیدار آن امام همام را داشته‌اند، نقل می‌کند:

در یکی از سفرها که به عتبات عالیات مشرف شده بودم، دو حاجت از خدا خواستم:

اول آنکه: چون به کاظمین (علیه السلام) می‌رسم حوائجم به

شفاعت حضرت امام کاظم و حضرت امام جواد (علیهما السلام) برآورده شود که بعد از آن در کربلا و نجف و سامراء فقط زائر باشم.

حاجت دوم آنکه: خدمت حضرت بقیة الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) مشرف شوم و نشانه اش این باشد که چیز نفیسی به من بدهند.

این موضوع از خاطر فراموش شد تا آنکه از عتبات برگشته و به ایران آمدم شب پنجشنبه که در منزل شما مجلسی داشتیم مرحوم حاج محمد هاشم سلامی هم حاضر بودند، ایشان سؤال کردند که: در این سفر قضیه تازه ای نداشتید؟ من یک مرتبه منتقل شدم و به خاطر آمد که شب چهارشنبه ای به اتفاق آقای حاج سیف و رفقا در مسجد سهله پس از انجام اعمال معمول به محلی که منسوب به حضرت بقیة الله ارواحنا فداه می باشد رفتیم و در آنجا با حالت گریه دعای الهی عظم البلاء را خواندیم و سپس قدری از مرثی حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) خوانده شد و همه مشغول گریه بودند.

در این موقع سید جلیلی را دیدم که با روی نورانی پهلوی محراب ایستاده و روی مبارکشان به طرف ما است و ما را نگاه

می‌کنند، بدون آنکه صحبتی در میان باشد ایشان مُهر تربیت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) که بهترین اشیاء قیمتی است به من مرحمت فرمودند و چون حاجتم فقط تشرّف به محضر مقدّس آن حضرت بود بیش از این مقدار چیز دیگری در میان نبود.

(۵۲)

﴿ملاقات پیرمرد روحانی﴾

کتاب چهره‌هائی که در جستجوی قائم (علیه السلام) پیروز شدند، می‌نویسد: جناب آقای حاج شیخ عباس مصباح‌زاده که از مفاخر عصر حاضر و از شخصیت‌های علمی جهان اسلام هستند این قضیه را که در سال ۱۳۴۸ شمسی شخصاً ناظر بودند، نقل کردند:

مسجد، مالا مال از جمعیت بود، هر که به دعا و زیارت و دیگر کارها سرگرم بود، بزرگ سخنگوی و هابیه‌ها نیز برای



صدها نفر خطابه ایراد می‌کرد، در بین سخنانش به شیعیان مخصوصاً ایرانیها سخت تاخت.

او می‌گفت: ایرانیها که شیعه هستند، تمامی مشرک و از راه حق منحرفند زیرا به آهن و نقره‌ای که پیرامون قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) کشیده شده احترام می‌گذارند و آن را می‌بوسند و حال آنکه قرآن دربارهٔ پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌گوید: تو و آنان میّت (مرده) هستید، بنابراین توسّل به مرده جز شرک نیست.

او به اینگونه جسارتها ادامه می‌داد و شنوندگان لحظه به لحظه نسبت به شیعیان بیشتر دشمن می‌شدند و بی‌اعتنا تر که: پیرمردی روحانی در حالی که عمّامه سفیدی به سر داشت و حدوداً هفتاد سال داشت با قیافه‌ای بسیار گیرا پیش آمده گفت: ای استاد سؤالی دارم و پس از اذن سخنگو گفت:

مگر نه در حدیث از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده: در آن زمان که آدم ابوالبشر هنوز بین آب و گل بود من نبی بودم؟

پیرمرد روحانی می‌خواست سر سخن را باز کرده و او را در موضوع بوسیدن ضریح و توسّلات و ایرادات دیگر پاسخ گوید، که دیگر مجال سخن به او نداد، سخنگو از کرسی خطابه فرود آمد و دست آن پیرمرد را گرفته رو به جمعیت کرد و گفت: شنیدید که این شخص چه مطلبی را بیان کرد؟ و چون



جمعیت او را تصدیق کردند گفت: همگی نزد قاضی بزرگ بیایید و شهادت دهید تا درباره این مرد حد شرعی جاری شود.

وضع مسجد بهم ریخت، جمعیت چون دریا هنگام طوفان به موج درآمد مأمورین حرم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سوت کشیده، شرطه‌های امدادی حاضر شدند و دست پیرمرد روحانی را محکم گرفته و با هیاهویی از درب غربی مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌خواستند خارج شوند و معمولاً در اینگونه شرائط که جمعیت جهت خروج هجوم می‌آورند اجازه ورود به کسی نمی‌دهند ولی آقای مصباح‌زاده گفت:

در همان لحظه مرد درشت اندامی که عمامه سبزی بر سر داشتند و خال گوشتی سیاهی بر گونه‌اش نمایان بود، بدون عبا، با یک جهان وقار از همان درب وارد شد، فشار سیل جمعیت کوچکترین مزاحمتی برای آن آقا ایجاد نکرد و با کمال آرامش دست پیرمرد روحانی را گرفت و از میان آن گروه خشن بیرون کشید و کنار ستون حنانه دستی به پشت آن پیرمرد زد و فرمود: برو دنبال کار خود و آن شخص رفت.

اما من که خواستم با آن آقا ملاقات کنم، هر چه کوشیدم ایشان را ندیدم، با پای برهنه از کفشدار پرسیدم: سیدی به این

قیافه از حرم خارج نشد؟ او گفت: ندیدم. مقداری در خیابانهای اطراف گشتم، ولی هیچ اثری از آن سید بزرگوار نیافتم وقتی به مسجد باز گشتم، جمعیت را در هیجان فوق العاده‌ای دیدم و همگی بهت زده به نظر می‌رسیدند.
روز بعد:

پیرمرد روحانی را در زاویه‌ای از مسجد النبی (صلی الله علیه و آله) دیدم نشسته و برای جمعی مناسک حج می‌گوید، لذا پیش رفتم و گفتم: ای استاد دوست دارم حمد و سوره خود را نزد تو بخوانم تا اگر ایرادی دارد، تذکر دهی.
ایشان فرمودند: بخوان و بعد از قرائت بسیار تحسین نمود، سپس گفتم: آیا شما همان شخص روز گذشته بودی که در برابر خطیب وهابی حدیثی خواندی و او می‌خواست تو را نزد قاضی بزرگ ببرد؟
فرمود: چرا، من همانم.

گفتم: پس لطفاً بفرمائید آن آقائی که عمامه سبز داشت و شما را از دست آنان نجات داد که بود؟
پیرمرد لب را به دندان گزید و گفت: یا شیخ اطفاسراج طلع الشمس یعنی: چراغ را خاموش کن که صبح دمید و با این عبارت از پاسخ خودداری کرد.



(۵۳)

﴿ملاقات پیرمرد قفل ساز﴾

هر کس بخواهد توفیق ملاقات آن امام عزیز نصیبش شود باید تهذیب نفس کند و رذائل اخلاقی را از خود دور کند تا خود حضرت به دیدنش بیایند مثل ملاقات پیرمرد قفل ساز، کتاب سرمایه سخن جلد ۱ نقل می کند:

یکی از دانشمندان آرزوی زیارت حضرت بقیة الله (ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) را داشت و از عدم موفقیت رنج می برد، مدتها ریاضت کشید و در نجف اشرف میان طلاب حوزه



علمیه معروف است هر کس چهل شب چهارشنبه مرتباً و پی‌درپی به مسجد سهله برود و عبادت کند خدمت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌رسد.

ایشان مدتها کوشش کرد ولی به مقصود نرسید، سپس به علوم غریبه و اسرار حروف و اعداد متوسل شد، چله‌ها نشست، ریاضتها کشید ولی نتیجه نگرفت، در این مدت به خاطر بیدار خوابیهای فراوان و مناجات سحرگاهان صفای باطنی پیدا کرد، گاهی نوری در دلش پیدا می‌شد و حال خوشی به او دست می‌داد، حقایقی می‌دید و دقائقی می‌شنید. در یکی از این حالات معنوی به او گفته شد: دیدن امام زمان (علیه السلام) برای تو ممکن نیست مگر آنکه به فلان شهر سفر کنی، هر چند این مسافرت مشکل بود ولی در راه رسیدن به مقصود آسان می‌نمود.

روان شد، بعد از چند روز به آن شهر رسید، در آنجا نیز به ریاضت مشغول شد و چله گرفت، روز سی و هفتم یا سی و هشتم به او گفتند: الان حضرت بقیة الله امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در بازار آهنگران، درب دکان پیرمردی قفل‌ساز نشسته‌اند، هم اکنون برخیز شرفیاب شو.

با اشتیاق از جا بلند شده روانه دکان پیرمرد شد، وقتی



رسید دید حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آنجا نشسته‌اند و با پیرمرد گرم گرفته و سخنان محبت‌آمیز می‌گویند، همین که سلام کرد، حضرت پاسخ فرموده و اشاره به سکوت کردند.

در این حال دید پیره‌زنی ناتوان و قد خمیده عصا‌زنان آمده و با دست لرزان قفلی را نشان داد و گفت: ممکن است برای رضای خدا این قفل را به مبلغ سه شاهی بخرید که من به سه شاهی پول نیاز دارم، پیرمرد قفل را گرفت و نگاه کرد دید بی‌عیب و سالم است، گفت: خواهرم این قفل دو عباسی (هشت شاهی) ارزش دارد، زیرا پول کلید آن بیش از ده دینار نیست، شما اگر ده دینار (دو شاهی) به من بدهید، من کلید این قفل را می‌سازم و ده شاهی قیمت آن خواهد بود.

پیره‌زن گفت: نه به آن نیازی ندارم، شما این قفل را سه شاهی از من بخرید، شما را دعا می‌کنم.

پیرمرد با کمال سادگی گفت: خواهرم تو مسلمانی، من هم که مسلمانم دعا می‌کنم چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را ضایع کنم، این قفل اکنون هشت شاهی ارزش دارد، من اگر بخواهم منفعت ببرم، به هفت شاهی می‌خرم، زیرا در معامله دو عباسی بیش از یک شاهی منفعت بردن بی‌انصافی است، اگر می‌خواهی بفروشی من هفت شاهی می‌خرم و باز



تکرار می‌کنم قیمت واقعی آن دو عبّاسی است، چون من کاسب هستم و باید نفعی ببرم، یک شاهی ارزانتر می‌خرم. شاید پیره‌زن باور نمی‌کرد که این مرد درست می‌گوید، ناراحت شده بود که من خودم می‌گویم هیچ کس به این مبلغ راضی نشده، و من التماس کردم که سه شاهی خریداری کنند، زیرا مقصود من با ده دینار (دو شاهی) انجام نمی‌گیرد و سه شاهی پول مورد احتیاج من است.

پیرمرد هفت شاهی پول به آن زن داد، قفل را خرید، همین که پیره‌زن رفت، امام (علیه‌السلام) به من فرمود: آقای عزیز دیدی و این منظره را تماشا کردی، این طور شوید و این جوری شوید تا ما به سراغ شما بیائیم، چله‌نشینی لازم نیست، به جفر متوسّل شدن سودی ندارد، عمل سالم داشته باشید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم، از همه این شهر من این پیرمرد را انتخاب کرده‌ام، زیرا این مرد دین دارد و خدا را می‌شناسد، این هم امتحانی که داد از اوّل بازار این پیره‌زن عرض حاجت کرد و چون او را محتاج و نیازمند دیدند همه در مقام آن بودند که ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه شاهی نیز خریداری نکرد و این پیرمرد به هفت شاهی خرید، هفته‌ای بر او نمی‌گذرد مگر آنکه من به سراغ او می‌آیم و از او دلجوئی و احوالپرسی می‌کنم.

(۵۴)

﴿ملاقات زهری﴾

مرحوم نهاوندی به نقل از شیخ طوسی (رحمۃ اللہ علیہ) و شیخ طبرسی (رحمۃ اللہ علیہ) از مرحوم زهری نقل می‌کند:
کوشش بسیار نمودم که به محضر مقدس حضرت بقیة اللہ (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) برسم و مال فراوان هم در این راه خرج کردم، ولی موفق نشدم تا آنکه به خدمت جناب محمد بن عثمان عمروی رفتم و مدتی خدمتگزاری ایشان را نمودم.

روزی از ایشان التماس کردم که مرا به محضر آن حضرت ببرد، ایشان امتناع فرمودند، ولی چون تضرع بسیار کردم فرمود: فردا اول روز بیا.

وقتی صبح خدمتشان رسیدم دیدم جوانی خوشرو و خوشبو که شخصی نیز مانند تجار در خدمتش بود، تشریف آوردند، جناب عمروی در حالی که به آن جوان اشاره داشتند فرمود: آنکه می خواستی ایشان هستند.

من به محضر مقدس ایشان مشرف شده، آنچه خواستم پرسیدم که جواب فرمودند، به خانه ای رسیدیم که معروف نبود، من هم تا به حال به آن توجهی نداشتم، وقتی خواستند داخل آن خانه شوند، جناب عمروی فرمودند: اگر سؤالی داری پرس که دیگر ایشان را نخواهی دید.

وقتی رفتم سؤال کنم، ایشان گوش نداده و داخل خانه شده و فرمودند: ملعون است ملعون است کسی که نماز مغرب را به تأخیر بیندازد تا آنکه ستاره ها در آسمان بسیار شوند و ملعون است کسی که نماز صبح را به قدری تأخیر بیندازد که ستاره ها ناپدید شوند.

(۵۵)

﴿ملاقات سید مهدی قزوینی﴾

مرحوم حاجی نوری از مرحوم میرزا صالح
فرزند مرحوم سید مهدی قزوینی (صاحب کتاب
مواهب الافهام فی شرح شرایع الاسلام) نقل نموده که
والد معظم فرمود من پیوسته برای هدایت و ارشاد
مردم جزیره که در جنوب حله واقع شده می رفتم که به
برکت این کار بیش از ده هزار نفر مردم آنجا که از اهل
سنت بودند شیعه و به حق هدایت شدند، در آنجا



مزاری است معروف به قبر حمزة بن موسی الکاظم (علیه السلام) و مردم کرامات بسیاری برای ایشان نقل کرده و به زیارت آنجا می‌روند و در نزدیکی آن قریه‌ای است حدود صد خانوار و من به جزیره می‌رفتم و از آنجا عبور نموده و او را زیارت نمی‌کردم چون صحیح نزد من آن بود که قبر ایشان در ری نزد قبر حضرت عبدالعظیم (علیه السلام) می‌باشد.

یک بار به طور معمول بیرون رفته و نزد اهالی آن قریه مهمان بودم، آنها از من خواستند آن مزار را زیارت کنم، من امتناع نموده و گفتم: مزاری را که نمی‌شناسم زیارت نمی‌کنم و به همین جهت رغبت مردم هم برای زیارت آن مرقد کم شد. از آنجا حرکت کرده و شب را در «مزیدیه» نزد بعضی از سادات آنجا ماندم، چون وقت سحر شد برای نافله شب آماده شدم و پس از نافله همان طور که منتظر طلوع فجر به حال تعقیب نماز بودم سیدی که او را به صلاح و تقوی می‌شناختم و از سادات آن قریه بود بر من داخل شد سلام کرد و نشست و سپس فرمود: مولانا دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نمودی؟!

گفتم: آری.

فرمود: چرا؟!

گفتم: چون کسی را که نمی شناسم زیارت نمی کنم و حمزة بن موسی الکاظم (علیه السلام) در ری مدفون است.

او فرمود: ربّ مشهور لا اصل له، یعنی چه بسا چیزهایی که مشهور است ولی اصلی ندارد و آن قبر حمزة بن موسی الکاظم (علیه السلام) نیست هر چند مشهور شده بلکه قبر ابی یعلی حمزة بن قاسم العلوی است که عباسی و یکی از علمای اجازه و اهل حدیث است و اهل رجال او را در کتب خود به علم و ورع ذکر کرده اند.

با خود گفتم: این شخص از عوام سادات و در علم رجال و حدیث اهل اطلاع نیست و شاید این کلام را از بعضی علماء شنیده باشد و من برای آنکه بینم آیا فجر طالع شده یا نه برخاستم و آن سید نیز برخاست و رفت و من غفلت نمودم از او پرسم: این سخن را از که شنیدی.

چون فجر طالع شده بود من مشغول نماز شدم، پس از نماز به حال تعقیب تا طلوع آفتاب باقی بودم و تعدادی از کتب رجالی همراهم بود و آنها را مورد مطالعه قرار دادم و مطلب را همان طور که آن سید فرموده بود یافتم.

سپس اهل قریه به دیدن من آمدند و همان سید در میان آنها بود، به او گفتم: قبل از فجر نزد من آمدی و گفתי قبر حمزة بن



موسی در ری قبر ابویعلی حمزة بن قاسم علوی است این را از کجا گفتی و از که شنیدی؟!

او گفت: واللّٰه قبل از فجر من خدمت شما نیامدم و تا این ساعت شما را ندیدم و شب گذشته من خارج قریه بودم در جائی که نام آن را ذکر کرد و تشریف فرمائی شما را شنیدم و حال به زیارت شما آمده‌ام.

من بعد از این کلام به اهالی قریه گفتم: الان لازم شد بر من که به جهت زیارت جناب حمزة بن موسی برگردم و من شکئی ندارم که آن شخصی که دیدم حضرت صاحب‌الأمر (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) بود.

سپس همه با هم رهسپار زیارت آن مرقد شریف شدیم و از آن موقع این مزار به طوری ظهور و شهرت پیدا کرد که زن و مرد از نقاط دور برای زیارت آنجا شدّ رحال می‌نمایند.

(۵۶)

﴿ملاقات دیگری از سید مهدی قزوینی﴾

آقا زاده مرحوم قزوینی در طی نقل حکایات پدر
بزرگوارشان این ملاقات را نیز نقل کردند:

یک روز صبح به قصد زیارت سید از خانه خارج شدم، در
راه مرورم به مقام معروف به قبر سید محمد ذی الدمه (۱)

۱ - علامه نوری می فرمایند: مطابق کتب موجود در انساب، آن است که اسم
ﷺ



افتاد، از پشت پنجره، شخصی را با رخساری نیکو مشاهده نمودم، صورتش درخشان بود و مشغول به قرائت فاتحه، در شمایل او دقت کردم دیدم در شمایل عربی است و اهل حله نمی باشد، با خود فکر کردم که ایشان به این قبر توجه نموده و فاتحه می خواند ولی ما اهالی از آن گذشته و فاتحه ای نمی خوانیم لذا من هم ایستادم و خواندم.

وقتی ایشان فارغ شدند من سلام عرض کردم و جواب سلام مرا دادند و فرمودند: ای علی تو به زیارت سید مهدی می روی؟

عرض کردم: آری.

فرمود: من هم یا تو هستم.

قدری راه که رفتیم به من فرمود: ای علی به خاطر آنکه امسال خسارت مالی دیده ای غمگین مباش زیرا که خدای تعالی حج را بر تو واجب کرده بود و اما مال دنیا عرضی است که زایل می شود، می آید و می رود.

ناقل قضیه می گوید که: در این سال ضرری مالی

ذی الدمعة حسین و نیز ملقب بوده به ذی العبرة و او پسر زید شهید پسر حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) است و کنیه او ابوعانقه است.

و او را ذوالدمعة برای آن می گفتند که در نماز شب بسیار می گریست و او را حضرت صادق (علیه السلام) تربیت فرمود، و علم و افری به او عنایت نمودند. او از زهاد و عبّاد زمان خود بود و در سنه صد و بیست و پنج وفات کرد.

به من رسیده بود که احدی از آن اطلاع نداشت چون انتشار خبر آن موجب شکست تجّار است غمگین شدم و با خود گفتم: سبحان الله شکست من به قدری شایع شده که به دیگران خبرش رسیده است.

در جواب ایشان عرض کردم: الحمد لله علی کلّ حال. ایشان فرمودند: آنچه از مال تو رفته بعد از مدّتی به تو باز می‌گردد و به حال اوّلت برمی‌گرددی و دیون خود را ادا خواهی نمود.

من ساکت شده و در فرمایشات ایشان تفکّر می‌کردم تا آنکه به در خانه سید رسیدیم من ایستادم ایشان هم ایستادند عرض کردم: داخل شوید ای مولای من، من از اهل خانه‌ام. فرمود: تو داخل شو که انا صاحب الدار یعنی: من صاحب خانه هستم (و صاحب الدار از القاب حضرت ولیّ عصر ارواحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) است).

من از داخل شدن امتناع کردم، ولی ایشان دست مرا گرفت و داخل خانه کرد به طوری که من جلو ایشان بودم، داخل مسجد شدیم (ظاهراً در خانه مرحوم سید جانی بوده که برای تدریس مهیا بوده است) دیدم طلاب نشسته و منتظرند سید (قدس الله نفسه) از داخل منزل برای تدریس تشریف آورد و جای نشستن مرحوم سید خالی بود و کسی به جهت احترام آنجا

نشسته بود و کتابی در آنجا بود.

آن آقا رفتند و در جای خالی محلّ نشستن سید جلوس فرمودند و کتاب را برداشته باز فرمودند (کتاب محقق یعنی شرایع الاسلام) و سپس از میان اوراق کتاب چند جزوه مسوده که به خط مرحوم سید بود بیرون آوردند و خطّ سید هم خیلی بد و خوانا نبود به طوری که هر کسی نمی توانست آن را بخواند، ولی ایشان شروع به خواندن آنها نمودند و به طلاب می فرمود: آیا در این فروع تعجب نمی کنید (که این جزوه ها از اجزاء کتاب مواهب الافهام سید بود که در شرح شرایع الاسلام است که کتاب عجیبی در فنّ خود است).

مرحوم سید فرمود: وقتی از اندرونی بیرون آمدم دیدم آن مرد را که در جای من نشسته، چون مرا دید از آنجا بلند شد ولی من ایشان را ملزم نمودم که همان جا بنشینند و او را مردی خوش منظر و زیبا صورت دیدم که زیّ غریب داشت وقتی نشستیم با روی باز و بشاش خواستم که از حالش سؤال کنم ولی حیا کردم پرسم که او کیست و وطنش کجا است لذا شروع به بحث نمودم.

در میان بحث ایشان هم سخن می گفت و در همان مسأله ای که ما صحبت می کردیم سخنانی می فرمود که مانند

مروارید غلطان بود که من بی نهایت مبهوت شدم، یکی از طلاب گفت: که ساکت شو شما را با این سخنان چه کار؟ ایشان تبسم نموده و سکوت اختیار فرمود.

وقتی درس تمام شد به ایشان گفتم: از کجا به حله آمده‌اید؟

فرمود: از شهر سلیمانیه.

گفتم: چه زمانی آمده‌اید؟

فرمود: روز گذشته و بیرون نیامدم مگر آنکه نجیب پاشا وارد سلیمانیه شده و با شمشیر و قهر آنجا را فتح کرد و احمد پاشا بانی را که در آنجا سرکشی می‌کرد گفته و عبدالله پاشا برادر او را به جایش نشاند و احمد پاشا از اطاعت دولت عثمانیه سرپیچی کرده بود و خود مدعی سلطنت در سلیمانیه شده بود.

مرحوم سید فرمود: من در خبری که او داد متفکر ماندم و اینکه این خبر چگونه به حکام حله نرسیده و به فکرم نرسید که از او پرسم چگونه یک روزه به حله رسیده است در حالی که بین سلیمانیه و حله بیشتر از ده روز راه برای سوار تندرو است.

سپس آن شخص بعض خدام خانه را فرمود که آب



بیاورند، خادم ظرف را گرفت که از حبّ آب بردارد که ایشان خادم را صدا زد که چنین مکن زیرا که در آن ظرف حیوان مرده‌ای است، وقتی درون آن را نگاه کرد دید چلیپاسه‌ای در آن مرده است و ظرف دیگر را آب کرده برای ایشان آورد، وقتی آب را آشامید برخاست که برود و من برای ایشان برخاستم و او از من خداحافظی کرد و از منزل بیرون رفت.

من به طلاب گفتم: چرا خبر او را درباره فتح سلیمانیه انکار نکردید، آنها گفتند: شما چرا انکار نکردید که حاج علی مرا به آنچه در راه میان او و آن شخص بزرگوار گذشته بود خبر داد و اهل مجلس هم آنچه را قبل از ورود من دیده بودند گفتند. مرحوم سیّد فرمود: از او جستجو کنید و گمان نمی‌کنم او را بیابید، به خدا قسم او صاحب الأمر (روحی فدا) بود.

آنها در جستجوی آن بزرگوار متفرّق شدند ولی هیچ اثری از او نیافتند گویا به آسمان بالا رفته یا در زمین فرو رفته است و ما تاریخ آن خبر را ضبط کردیم که خبر بشارت فتح سلیمانیه ده روز بعد از آن روز رسید و حکام آن را اعلام نمودند و دستور انداختن توپ را دادند.

(۵۷)

﴿ملاقات علامه حلی﴾

مرحوم عراقی در دارالسلام از فاضل لاهیجی و ایشان از مرحوم صاحب ریاض و ایشان نیز از خط خود علامه حلی (رضوان الله تعالی علیه) در حواشی بعضی از کتبشان نقل فرموده و فاضل لاهیجی از قول مرحوم صاحب ریاض نقل کرده که من خود آن کتاب را که مرحوم علامه به قلمشان مزین فرموده‌اند دیده‌ام. مرحوم علامه حلی (رضوان الله تعالی علیه) شبی از شبهای

جمعه به تنهائی به زیارت حضرت ابی عبداللّه الحسین (صلوات اللّه علیه) می رفت و بر مرکبی سوار بود و تازیانه ای نیز برای راندن آن به دست داشت.

در اثناء راه شخصی پیداه در لباس اعراب به او برخورد و در راه رفتن همراهی و رفاقت با او نمود و در ضمن راه در سخن از مسائل علمی را گشود و از سخنانش به مقتضی المرء مخبوء تحت لسانه (ارزش انسان با سخنانش آشکار می گردد) علامه (مَیْبُتُ) دانست که او مردی است عالم و دانشمند بلکه کم نظیر، برای امتحان بعضی مسائل مشکل را مطرح نمود، دید که او حلال مشکلات است، مسائل که بر خود مشکل دیده بود سؤال نمود و ایشان هم جواب فرمود، دانست که او یگانه روزگار است چه اینکه علامه مانند خود را ندیده و خود نیز در آن مسائل درمانده بود.

تا آنکه سؤال از مسأله ای در میان آمد که آن شخص به خلاف علامه در آن مسأله فتوی داد، علامه انکار کرده گفت: این فتوی بر خلاف اصل و قاعده است و دلیل و خبری که مستند آن شود و وارد بر اصل و قاعده و مخصّص آنها گردد نداریم.

آن جناب فرمود: دلیل بر این حکم حدیثی است که شیخ

طوسی در کتاب تهذیب خود نوشته است.
 علامه گفت: چنین حدیثی در تهذیب نیست و در خاطر
 ندارم که شیخ یا دیگری آن را نقل نموده باشند.
 آن شخص فرمود: نسخه کتاب تهذیب را که خود داری از
 اول آن فلان مقدار ورق بشمار، در فلان صفحه و فلان سطر
 می باشد.

علامه با خود گفت: شاید این شخص که در رکاب من
 می آید آن کسی باشد که فلک دوار در دوران بر دوره او افتخار
 می کند و ملک او را رکاب دارا است.

در حالی که این فکر او را متحیر نموده و تازیانه از دستش
 افتاده بود از آن جناب پرسید: آیا در مثل این زمان که غیبت
 کبری می باشد امکان دارد انسان محضر مقدس امام زمان
 (علیه السلام) شرفیاب شود؟

آن شخص (که جان همه عالم به قربان خاک کف پایش
 باد) وقتی این سخن را شنید، به طرف زمین خم گردید و آن
 تازیانه را برداشت و با دست مبارک خود در دست علامه
 (رضوان الله تعالی علیه) نهاد و در جواب فرمود:

چگونه نمی توان دید در حالی که الان دست او در میان
 دست تو می باشد.



علامه چون این را شنید از خود بیخود شده خود را از بالای مرکب بر پاهای آن قبله عالم برای بوسیدن پای مبارکش انداخت و از کثرت شوق بیهوش گردید وقتی بیهوش آمد کسی را ندید و افسرده و ملول شده به خانه برگشت و چون کتاب تهذیب را ملاحظه کرد آن حدیث را در همان موضع که آن بزرگوار فرموده بود مشاهده کرد و در حاشیه تهذیب خود در همان جا به خط خود نوشت این حدیثی است که مولای من صاحب الأمر (علیه السلام) مرا به آن خبر داده که در فلان ورق و فلان صفحه و سطر این کتاب است.



(۵۸)

﴿ملاقات سید محمد عاملی﴾

علامه نوری در کتاب نجم الثاقب فرموده است:
سید محمد فرزند سید عباس و الان در قید حیات
می باشند و از بنی اعمام جناب سید جلیل و عالم متبحر
سید صدرالدین عاملی اصفهانی است.
سید محمد بواسطه تعدی حکام جور که
می خواستند او را داخل در نظام سربازی کنند از وطن
متواری شده تا اینکه در نجف اشرف مجاور شده و در



صحن مقدّس از حجرات فوقانیّه منزلی گرفت و در نهایت پریشانی و سختی می‌گذرانید و بسیاری از اوقات فقط با چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف ارتزاق می‌کرد.

لهذا به جهت فرج و وسعت رزق مواظبت بر ادعیه و اذکار مأثوره داشت تا اینکه:

برای نیل به مقصود عریضه‌ای به محضر مقدّس امام عصر حجة بن الحسن العسکری (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) نوشت و بنا گذاشت تا چهل روز آن را تکرار کند یعنی هر روز قبل از طلوع آفتاب همزمان با باز شدن دروازه کوچک شهر بیرون رفته و در جایی که هیچ کس او را نبیند آن را در گِل پاک گذاشته و به یکی از نوّاب حضرت ولیّ عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) سپرده و در آب بیندازد این کار را تا روز سی و هشتم و یا سی و نهم ادامه داد.

جناب سیّد محمّد فرمود: روزی از محلّ انداختن عریضه برمی‌گشتم، سر را به زیر انداخته و خُلقم بسیار تنگ بود که ناگاه متوجّه شدم از پشت سرم کسی می‌آید.

لباسی عربی با چفیه و عقال پوشیده بود، سلام کرد و من با حالت افسرده جواب کوتاهی دادم و به او توجّهی ننمودم، چون میل سخن گفتن نداشتم، با من قدری راه آمد من هم به

همان حال باقی بودم تا اینکه:

با لهجهٔ مانند لهجهٔ اهل جبل عامل به من فرمود: سید محمد چه کاری داری که امروز سی و هشت روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می‌آئی و تا فلان جا رفته و عریضه در آب می‌اندازی، گمان می‌کنی امامت از حاجت تو مطلع نیست؟

سید محمد گفت: من تعجب کردم چون هیچ کس از کاری که من می‌کردم اطلاع نداشت مخصوصاً تعداد روزهایی را که عریضه انداخته بودم و کسی هم در آنجا مرا نمی‌دید و از مردم جبل عامل هم کسی اینجا نبود که من او را شناسم بخصوص با این طرز لباس که در جبل عامل مرسوم نمی‌باشد، لذا احتمال دادم که به سعادت دیدار و تشرّف به محضر مقدّس امام عصر حجّة بن الحسن العسکری (ارواحنا فداه) رسیده باشم و چون در جبل عامل شنیده بودم که هیچ دستی مانند دست مبارک آن حضرت نرم و لطیف نیست با خود گفتم مصافحه می‌کنم اگر این نشانه را یافتم آداب مخصوص تشرّف را انجام می‌دهم، لذا به همان حال دستم را پیش برده که مصافحه کنم، آن جناب نیز دست مبارکش را جلو آوردند، مصافحه کردیم، نرمی و لطافت زیادی احساس نموده یقین کردم به این سعادت بزرگ و نعمت الهی نائل شده‌ام روی خود را برگردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم کسی را ندیدم.

(۵۹)

﴿ملاقات یهودی خیبری﴾

کتاب معجزات و کرامات می نویسد: حکایت
فرمود سید عالم عامل جناب آقای حاج آقا یحیی
تهرانی از عالم ربّانی ثقة الاسلام والمسلمین آقای حاج
میرزا ابوالحسن طالقانی که از اصحاب میرزای بزرگ
در سامرا و اخیراً در تهران ساکن بودند و تقریباً
دوازده سال است که وفات فرموده اند گفت:

با جمعی از رفقا از زیارت کربلا مراجعت به سامرا می‌کردیم، در قریه وجیل هنگام ظهر رحل انداخته که صرف نهار و قدری استراحت نمائیم و عصر به حرکت خود به سوی سامرا ادامه و در شهر (بلد) که یک منزلی سامرا است شب را بمانیم، در این اثناء آقا شیخ محمد حسن که یکی از طلاب سامرا بود با یک طلبه دیگر مشغول خریدن نهار بودند ولی آن طلبه در همین بین چیزی می‌خواند، گوش دادم دیدم تورات است که به زبان عبرانی می‌خواند تعجب کردم پیش رفته از شیخ محمد حسن پرسیدم: این شیخ کیست و زبان عبرانی را چگونه می‌داند؟

گفت: این شخص جدیدالاسلام است و قبلاً یهودی بوده. گفتم: بسیار خوب حتماً قصه‌ای دارد باید بگوید. شیخ تازه مسلمان گفت: سیدنا قضیه من طولانی است، چون حرکت کردیم، در بین راه مفصلاً بیان خواهم کرد، راه افتادیم از وی سؤال کردم، گفت: من از یهود خیبر که سه منزلی مدینه است بودم و درب خیبر معروف اکنون موجود است ولی زیر خاک رفته به طوری که اگر قدری خاک را پس کنند نمایان می‌شود.

سپس گفت: در چند ده و قریه‌هایی که در حوالی خیبر

است یهودیان از زمان حضرت رسول (ﷺ) تا کنون هستند و در یکی از همین قری محلی مهیا برای کتابخانه می باشد، در آن منزل اتاقی است قدیمی و در آن اتاق تورات بسیار قدیمی است که بر پوست نوشته شده و همیشه درب آن اتاق بسته و قفل است و از پیشینیان سفارش شده که درب را باز نکنند و کسی آن تورات را مطالعه نکند و مشهور است هر کس نظر به آن تورات کند مغزش عیب می کند و دیوانه می شود، مخصوصاً جوانها که نباید به آن نگاه کنند.

شیخ به گفتار خود ادامه داد و گفت: ما دو برادر بودیم به فکر این افتادیم که آن تورات قدیمی را زیارت کنیم، نزد کلیددار آن حجره رفتیم و خواهش باز کردن درب اتاق را نموده ولی او به شدت امتناع کرد، ما به مقتضای (الانسان حریص علی ما منع) یعنی: انسان از آنچه منع شود در صدد اطلاع و کشف آن برمی آید، اشتیاق و رغبت ما افزوده گردید، پول قابل توجهی به او دادیم راضی شد که پنهانی ما را راه دهد، وعده گذاشتیم در ساعت معین داخل اتاق شدیم و با کمال آرامی تورات قدیمی را که روی پوست نوشته شده بود زیارت و مطالعه نمودیم، در میان آن یکی صفحه به طور مخصوصی نوشته شده بود که جلب نظر می کرد، چون دقت کردیم دیدیم

نوشته است (پیغمبری در آخر الزمان در میان اعراب مبعوث می شود) و تمام خصوصیات و اوصاف او را با ذکر نام و نشان و نسب و حسب بیان کرده بود و نیز اوصیاء آن پیغمبر را دوازده نفر به اسم و رسم نوشته، من به برادرم گفتم: خوب است این یک صفحه را رونوشت کرده جستجوی حال این پیغمبر کنیم، رونوشت کردیم و فریفته آن پیغمبر شدیم.

یگانه فکر و خیالمان پیدا کردن این فرستاده خدا بود، ولی چون سرزمین ما از راه عبور و مرور مردم دور و با خارج کمتر تماس داشتیم، چندی بدین منوال گذشت تا آنکه چند نفر از تاجران مسلمان از مدینه برای خرید و فروش به شهر ما آمدند، از نزدیک با یکی دو نفر از آنها محرمانه پرسشهایی نمودم آنچه از احوال و نشانیهای حضرت رسول (ﷺ) را بیان کردند همه را مطابق با نوشته آن تورات سابق الذکر می دیدیم.

رفته رفته به حقانیت دین مبین اسلام یقین کردیم ولی جرأت به اظهار مطلب را نداشتیم فقط یگانه امیدمان فرار از آن آبادی و دیار بود، من با برادرم دو به دو پیرامون فرار گفتگو کردیم، گفتم: مدینه نزدیک است و ممکن است ما را گیر بیاورند و اسباب زحمت فراهم شود، بهتر این است که به یکی



دیگر از شهرهای مسلمان‌نشین برای پیروی از اسلام فرار کنیم، اسم موصل و بغداد را شنیده بودیم، پدرمان تازه مرده بود، برای اولاد خود وصی و وکیل تعیین کرده بود، نزد وکیل رفتیم و دو مادیان با مقداری پول نقد از او گرفتیم، سوار شده به سرعت به سوی عراق طی مسافت می‌کردیم، سپس از موصل سراغ گرفتیم، راه را نشان دادند وارد شهر شدیم و در کاروانسرا شب را ماندیم.

صبح شد، چند نفر از اهالی شهر آمده، گفتند: مادیانها را می‌فروشید، گفتیم: نه، هنوز وضع ما در این شهر معلوم نیست (چون مادیانها از حیث چاقی و سلامت تحفه‌ای بودند) اصرار در فروش کردند، ما هم به کلی خواهش آنها را رد کردیم، بالأخره گفتند: اگر نفروشید به زور خواهیم گرفت، مجبور شدیم آنها را فروختیم، با خود گفتیم این شهر جای ماندن نیست، برویم بغداد ولی اشکالی در آن بود و آن اینکه از دائی یهودیمان که از تجار با اعتبار بغداد بود می‌ترسیدیم، که اگر خبر فرار ما به او برسد ما را پیدا کند.

به هر حال وارد بغداد شدیم و باز در کاروانسرائی منزل کردیم، صبح شد، این مرتبه دیگر چیزی نداشتیم که مورد طمع صاحب کاروانسرا باشد، از این رو پیرمردی که بعد از چند

کلمه احوالپرسی معلوم شد همان صاحب کاروانسرا است وارد اتاق ما شد و از جریان حال ما سؤال کرد، قصه را مختصراً برای او تعریف کردیم و گفتیم از یهود خیر هستیم، دین اسلام را اختیار نموده‌ایم، ما را پیش عالم مسلمین ببر تا به آئین اسلام هدایت شویم.

(در اینجا پیرمرد مذکور این دو برادر را نزد قاضی بغداد برده و آنها بعد از بیان حال خود درخواست هدایت می‌نمایند، قاضی بعد از بیان خلاصه‌ای از توحید و نبوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شرح حال خلفاء آن حضرت را مطابق عقیده اهل سنت بیان می‌نماید که شیخ مذکور می‌گوید:)

من گفتم: عبدالله (۱) کیست؟ این نام مطابق با آنچه من در تورات خوانده‌ام و از روی آن نوشته‌ام نمی‌باشد.
قاضی گفت: او کسی است که دخترش زوجه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است.

گفتم: چنین نباشد من در تورات خوانده‌ام که خلیفه پیغمبر کسی است که دختر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) زوجه او است.
به مجرد شنیدن این گفتار رنگ صورت قاضی تغییر کرده

۱ - یعنی: عبدالله بن ابی قحافه که قاضی نام او را برد که منظور خلیفه اول است.



با خشم و غضب برخاست و گفت: این رافضی را بیرون کنید.
(شیخ تازه مسلمان در اینجا بعد از بیان حال خود و برادرش که از این رفتار حیران و سرگردان شده تا نیمه‌های شب در کاروانسرا بیدار و متحیر بوده‌اند دوباره با وساطت پیرمرد صاحب کاروانسرا نزد قاضی رفته و بعد از بیان صداقت خویش در هدایت به آئین مقدس اسلام می‌گویند:)
ما چند سؤال داریم.

قاضی گفت: بفرمائید هر چه می‌خواهید پرسید.
گفتم: ما تورات صحیح قدیمی را خواندیم و این مطلب را که می‌خواهیم بگوئیم از آن رونوشت کرده‌ایم تمام صفات و نام و نشان پیغمبر آخرالزمان و خلفاء و جانشینان آن حضرت را یادداشت کرده و همراه داریم ولی نام عبدالله بن ابی قحافه در آنها نیست.

قاضی گفت: پس چه اشخاصی در آن نوشته است.
گفتم: خلیفه اول داماد پیغمبر است و نیز پسر عموی او است، هنوز حرفم تمام نشده بود که طبل بدبختی ما را زدند و قاضی از شنیدن این کلام از جا برخاست و کفش خود را بیرون آورده و بر صورت و سر من تا توانست زد، به زحمت خود را از زیر دست او بیرون آوردم و برادرم در همان دقیقه اول فرار

کرده بود.

در کوچه‌های بغداد راه را گم کردم و با سر و صورت خونین نمی‌دانستم کجا می‌روم، یک ساعتی راه رفتم تا به کنار دجله رسیدم، لختی ایستادم، دیدم پاهایم قوت ایستادن ندارد نشستم و برگرفتماری و غربت و گرسنگی از طرفی و ترس و تنهایی از طرف دیگر، گریه می‌کردم و تأسف می‌خوردم که ناگهان؛

جوانی که عمامه سفید بر سر و کوزه خالی به دست داشت و می‌خواست از نهر آب بردارد نزدیک من لب آب نشست، وضع مرا دید پرسید: تو را چه می‌شود؟

گفتم: غریب هستم.

فرمود: قصه خود را بگو.

گفتم: از یهود خیبر بودم، اسلام آوردم با برادرم با هزار زحمت و مشقت به اینجا آمدم می‌خواستم احکام اسلام را بیاموزم مرا چنین جزائی داده‌اند سپس اشاره به خونهای سر و صورتم نمودم.

فرمود: از تو می‌پرسم یهود چند فرقه هستند؟

گفتم: فرقه‌های بسیار.

فرمود: هفتاد و یک فرقه شدند، آیا همه بر حق هستند؟



گفتم: نه.

فرمود: نصاری چند فرقه شدند؟

گفتم: آری فرقه‌های مختلف می‌باشند.

فرمود: هفتاد و دو فرقه، آیا همه بر حق می‌باشند؟

گفتم: نه.

فرمود: ملت اسلام نیز فرقه‌های مختلفی هستند، هفتاد و

سه فرقه شده‌اند ولی فقط یک فرقه بر حق می‌باشد.

گفتم: من در جستجوی همین فرقه هستم، چه کار باید

بکنم؟

فرمود: از این طرف برو کاظمین (و اشاره فرمود به جانب

غربی) سپس فرمود: برو خدمت شیخ محمد حسن آل یاسین

حاجت تو برآورده خواهد شد.

حرکت کردم و در همان اثناء جوان هم از نظرم غائب شد،

هر چه این طرف و آن طرف نگاه کردم ابداً اثری از او ندیدم،

تعجب من زیادتر شد، با خود گفتم: این جوان که بود و چه شد،

زیرا در ضمن صحبت و حکایت حال خویش و اینکه در

تورات اوصاف پیغمبر و خلفاء آن سرور را دیدم و نوشتم

می‌فرمود: می‌خواهی من برای تو بخوانم؟ عرض کردم:

بفرمائید، شروع به خواندن فرمود به طوری که در دل خویش

گمان نمودم آن تورات خطی که در خیبر دیدم گویا همین بزرگوار نوشته است، چون از نظرم غائب شد دانستم این شخص الهی بوده نه از مردم عادی، لذا یقین به هدایت کردم. سپس قوتی در خودم یافتم، به جستجوی برادرم کوشش کردم، پیدایش نمودم و برای اینکه نام کاظمین و شیخ محمد حسن آل یاسین را فراموش نکنم مکرر بر زبان می‌راندم، برادرم پرسید: این چه دعائی است می‌خوانی؟

گفتم: دعا نیست، چنین و چنان است، او هم خوشحال شد، پس از سؤال و پرسش به کاظمین رسیدیم و به منزل شیخ وارد شدیم و قصه را از اول تا پایان برای او بیان نمودم.

شیخ برخاست ایستاد و به شدت گریه کرد، مرا نزدیک طلبید و مرتب بر چشم من بوسه زد، یک ساعت مستمر گریه می‌کرد و چشم مرا می‌بوسید و می‌گفت: با این چشم نظر به جمال ذوالجلال حضرت ولی عصر (ارواحنا فداء) نمودی.

مدتی میهمان شیخ بودیم، خبر ما منتشر شد، خویشان ما از خیبر به دائی ما در بغداد نوشتند او هم در جستجوی ما برآمد، شیخ ما را به سامرا فرستاد.

آقای حاج میرزا ابوالحسن طالقانی فرمودند: مدتی این دو برادر در سامرا بودند تا آنکه دائی آنها ملتفت شد و به حکومت

شکایت کرد که دو پسر از خانواده ما اموال پدر را دزدیده با سامرا رفته‌اند، حکومت تعقیب می‌نمود، مرحوم آیه‌الله میرزای بزرگ به آن دو برادر فرمود: دائی شما خیلی اسباب زحمت فارهم کرده می‌ترسم به شما ضرری برساند خوب است شما به حلّه بروید و خود را مخفی کنید و مخارج برای ما تعیین فرمود به حلّه رفتیم.

میرزای طالقانی فرمود: چندی پس از نقل این حکایت او را در نجف دیدم گفتم: ساکن حلّه شدیم و کمال آسایش را داریم. (۱)

(۶۰)

﴿ملاقات سید خلیل تهرانی﴾

مرحوم نهاوندی می‌نویسند: خبر داد ما را فاضل
معاصر جناب آقا شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب
«الذریعه الی کتب الشیعه» از دانی خود مرحوم سید
خلیل تهرانی.

و همچنین مرحوم شیخ اسماعیل محلاتی که از
جله علمای معاصرین بوده از حاج سید خلیل تهرانی



درخواست نوشتن کیفیت ملاقات با صاحب الزمان (عجل الله تعالى فرجه الشريف) را می‌کنند و چون سید خلیل تهرانی از شاگردان ملا محمد علی محلاتی، پدر شیخ اسماعیل محلاتی بوده، تقبل نموده و برای ایشان می‌نویسد که ما از خط خودشان نقل می‌کنیم.

در سنه هزار و سیصد و دوازده که سفر چهارم بود که به مکه معظمه مشرف می‌شدم و همراه ما بود مرحوم ملا محمد علی رستم‌آبادی که از ازهده علماء عصر خود در تهران بودند و ما از راه شام مشرف شدیم.

آن سال در هلال ماه ذیحجه بین فریقین عامه و خاصه اختلاف شده بود و روز هفتم که عامه آن روز را هشتم گرفته بودند تمام حجاج از شیعه و سنی احرام بستند و به منی رفتند. مگر جماعتی که از جمله آنها مرحوم آخوند ملا محمد علی بود و من با ایشان بودم تخلف نمودند و احرام بستیم و شب را در مکه معظمه بیتوته نمودیم و صبح روز هشتم که نزد عامه روز نهم بود به منی رفتیم و آنجا مکث نکردیم بلکه متوجه عرفات شدیم و خود را به سایر حجاج رساندیم و خیمه خود را نصب کردیم.

پس از استقرار، من به جهت دیدن سید حسین تهرانی

داماد حاج ملا هادی که از دوستانم بود، از خیمه خارج شدم و در بین حجاج می‌گشتم و تفحص می‌کردم تا نزدیک ظهر شد و در حالی که بسیار زیاد خسته شده بودم خیمه سید حسین تهرانی را پیدا نکردم تا رسیدم به سر ایستگاه حجاج عقب نهری که در طرف چپ کوه واقع شده بود و بعد از آن ایستگاه خیمه‌ای نبود، مگر یک خیمه که از بافته شده و خطوط سیاه و سفیدی در آن بود، کنار آن خیمه نشستم که قدری استراحت کنم، شخصی مرا از داخل خیمه به اسم صدا زد و گفت: حاج سید خلیل!

به طرف صدا نگاه کردم دیدم شخصی که مرا صدا زد در خیمه ایستاده.

گفتم: چه می‌گوئید؟

فرمود: بیا داخل شوا!

من هم داخل خیمه شدم و سلام کردم، جواب سلام را دادند، دیدم در وسط خیمه روی زمین رو به قبله ایستاده‌اند و بساطی از پشم شتر و پوستی که پوست گوسفند نبود مثل پوست شکاری بود فرش شده و در زاویه خیمه، عقب آن شخص دو نفر به روی آن بساط نشسته‌اند و هر دو ساکتند.

آن شخص سؤال کرد: عقب چه کسی می‌گردی؟



پس خودشان گفتند: در طلب حاج سید حسین داماد
مرحوم حاج ملا هادی می‌گردی؟
گفتم: بلی.

فرمودند: حال خودش و حال زوجه‌اش خوب است و در
آن مکان هستند اشاره کردند با دستشان به مکانی و فرمودند:
نزدیک فلان حمله‌دار و اسمش را بردند (من اسم حمله‌دار را
فراموش نموده‌ام) خمیه زده‌اند.

سؤال کردند: از کدام راه آمدی؟

سپس خودشان فرمودند: از طریق شام و از تهران
آمده‌ای؟

گفتم: بلی.

و از هر چه در راه واقع شده بود به صورت پرسش، سؤال
می‌کردند و سپس خودشان جواب می‌گفتند.

و از جمله اموری که برایم واقع شده بود این بود که در
وادی لیمو در حالی که محرم بودم بین من و بین شخصی از
اعراب کلامی واقع شد و آن شخص با تازیانه بر سر من چند
مرتبه زد و من ساکت بودم و جوابی نمی‌دادم چون محرم بودم،
از این قضیه خبر دادند.

و فرمودند: هر چه بر بندگان خدا واقع شود خوب است.



دیدم وقت، نزدیک ظهر است خواستم احتیاطاً نیت
وقوف کنم.

فرمودند: امروز روز هشتم است و فردا روز نهم است در
امروز نیت وقوف نکن.

من هم قبول کردم، بعد از آن برخاستم و التماس دعا از او
نمودم و از خیمه بیرون رفتم. خودم را به خیمه خودمان
رساندم و قدری استراحت کردم فردا که روز نهم بود با جناب
حاج ملا محمد علی و دو نفر دیگر رفتیم به دیدن حاج سید
حسین و در بین راه که سؤال از منزل او می کردیم در بین اسم
آن شخص حمله دار را (که فراموش نموده ام) برد که دیروز آن
آقا به من فرموده بودند نزدیک فلان حمله دار.

بعد از دیدن سید حسین، رفتیم به مسجد و چند رکعت
نماز بجا آوردیم و در حین رجوع از مسجد باز آن خیمه را
دیدیم. بعضی از رفقاء گفتند: آن قدر حجاج زیاد شده اند که تا
اینجا خیمه زده اند. بعضی دیگر از رفقا گفتند: این خیمه هیزم
فروشها است. من گفتم: این خیمه از حجاج است در این هنگام
وقت زوال شد در نهری که آن نزدیکی بود غسل کردیم و به
خیمه مان برگشتیم تا غروب آفتاب. سپس بارهایمان را
برداشتیم و به طرف مشعر حرکت کردیم، چون صبح شد از



مشعر به طرف منی رفتیم و وقت ذبح قربانی، من و چند نفر دیگر قربانیهایمان را برداشتیم که ببریم در آن مکان مخصوص که در آنجا قربانی می‌کنند. و چون از بین خیمه‌ها خارج شدیم و در جاده قرار گرفتیم. آن شخص را که دیروز در آن خیمه بود، دیدم و آمدند نزد من و با من تکلم کردند و مرا به اسم صدا زدند و فرمودند: قربانیت را ببر در آن مکان. و با دستشان اشاره به یک مکانی نمودند، من هم قبول کردم و سه نفر دیگر از رفقا متابعت من نمودند و بقیه قبول نکردند و به دستشان عصای کوچکی بود و تکلم می‌نمودند و آنچه را که از کلامشان فهمیدم و به یادم مانده این بود که فرمود:

«قلیل من عبادی الشکور».

وقتی که از قربانیها و سایر اعمال فارغ شدیم و رفتیم به مکه و در مسجد الحرام مشغول طواف شدم دیدم آن شخص را در مقابل حجرالأسود ایستاده به فاصله دو ذراع یا کمتر و دستها را مقابل صورتش نگاه داشته و مشغول دعا است و در هر هفت شوط او را به همان حال مشغول دعا دیدم و بعد از فراغ از طواف که خواستم حجرالأسود را ببوسم رفتم به سوی آن جهتی که او بود، دیدم جماعت حجّاج که در طوافند.

همین که به او می‌رسند هیچ یک از پیش او نمی‌روند و او

مثل کوهی ایستاده است و مردم از پشت سر او می‌روند و چون خواستم حجرالأسود را ببوسم و مسّ نمایم، آن شخص بزرگوار مرا گرفت و به حجرالأسود رسانید پس با کمال اطمینان بوسیدم و مسّ نمودم و دستم را بر کتف او گذاشتم و گفتم: «التمس منکم الدعاء».

قبول کردند و دعا کردند برای من، سپس متوجه مقام ابراهیم شدم برای نماز طواف و چیزی به خادم مقام دادم و مقابل در مقام ایستادم و مشغول نماز طواف شدم، در بین اینکه نماز می‌خواندم دیدم آن شخص بزرگوار ایستاده است مقابل حجرالأسود و هیچ چیزی بین من و او حائل نیست نه خود مقام و نه ضریح مقام، سپس در فکر رفتم و در تشهد به خود آمدم و گفتم: هیئات چگونه بین من و او این جماعت و مقام حائل نیستند با اینکه باید حائل باشند خواستم نماز را قطع کنم اشاره کردند به سوی من که حرکت مکن نماز را تمام کردم و از مکان خود برخاستم و دویدم و به زمین خوردم بلند شدم و خود را به آن مکانی که در آن ایستاده بود رساندم ولی او را ندیدم و هر چه در اطراف بیت نظر کردم و تفحص نمودم او را ندیدم، پس از آن یقین کردم که آن حضرت بقیّة الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده.



بنا کردم بر سر خود بزنم و گریه کنم به حدی که صدایم
گرفت حجاج به من می‌گفتند: مگر چه شده است که این قدر
ناراحتی؟

گفتم: مثل اینکه همیانم را گم کرده‌ام. تا چند روز به این
حال بودم و هر کس از سبب این حال من سؤال می‌کرد
می‌گفتم: شاید در آب سرد رفته‌ام و سرما خورده‌ام.



(۶۱)

﴿ملاقات سید احمد اصفهانی﴾

مرحوم نهاوندی نقل می‌کند که جناب سید جلیل
حاج سید احمد اصفهانی معروف به خوشنویس این
ملاقات را برای ما نوشت:

روز جمعهای من مسجد سهله مشرف بودم و در حجره
نشسته بودم که ناگاه سید موقری بر من داخل شد و قبای
فاخری و عبای قرمزی پوشیده بود و به آنچه که در زاویه
حجره که کمی از کتب و بعضی از ظروف و فرش بود، نگاهی

کرد و فرمود: برای حاجت دنیا همینها کفایت می‌کند.
سپس فرمود: تو هر روز صبح به نیابت صاحب الزمان
(صلوات الله علیه) زیارت عاشورا می‌خوانی!
به قدر کفایت خرجی هر ماهت را از من بگیر تا محتاج به
احدی اصلاً نباشی و قدری پول به من دادند و رفتند به طرف
در مسجد و من به زمین چسبیده بودم و زبانم بند آمده بود و هر
چه خواستم تکلم کنم نتوانستم تا اینکه سید خارج شد. همین
که بیرون رفت مثل اینکه قیوی از آهن بر من بود که باز شدند و
شرح صدری پیدا کردم.
سپس برخاستم و از مسجد خارج شدم و هر چه تفحص و
جستجو کردم اثری از آن آقا ندیدم.

(۶۲)

﴿ملاقات دو نفر از طلاب﴾

مرحوم نهاوندی در «عبری الحسان» نقل می‌کنند: حکایت کرد برای ما شیخ علی اکبر تهرانی از عالم متقی شیخ محمد تقی تربتی که از اکابر فضلاء و علماء علم اخلاق بود.

فرمود: سیدی از متدینین و شاگردان من که از اهل تربت بود گفت:

در وقت مراجعت حقیر از زیارت عتبات عالیات از



خانقین خارج شده بودم و با یکی از طلاب پیاده عقب قافله رو به قصر شیرین می‌رفتیم و من که از شدت عطش و خستگی از راه رفتن عاجز شده بودم و عقب افتاده بودم با زحمت زیاد خود را به قافله رساندیم دیدیم قافله را دزدها غارت کرده‌اند و اموالشان را برده‌اند و بعضی مجروح در بیابان افتاده‌اند و محملها شکسته و روی زمین افتاده است.

من و رفیقم با حالت ترس شدید بر تپه‌ای بالا رفتیم ناگاه سید جلیلی را دیدیم که با ما است بعد از اداء تحیة و سلام، هفت دانه خرماى زاهدی به من دادند و فرمودند: چهار عدد آنها را خودت بخور و سه دانه آن را به شیخ بده.

تا خرماها را خوردیم عطش ما رفع شد و فرمود: این دعا را بخوانید به جهت نجات و حفظ از شرّ دزدها:

«اللّهُمَّ اِنِّى اَخافُكَ وَاخافُ مِمَّنْ يَخافُكَ وَاَعُوذُ بِكَ مِمَّنْ

لَا يَخافُكَ».

و با آن سید راه می‌رفتیم، مقدار کمی که راه رفتیم ناگهان اشاره نمود و فرمود: این منزل است.

نگاه کردیم دیدیم منزل پائین آن تپه است تا وارد منزل شدیم از شدت خستگی خواب ما را گرفت و ملتفت آنچه که بر ما اتفاق افتاده بود نشدیم و چون بیدار شدیم متنبه به قضیه شدیم و بر ما منکشف شد که آن آقا حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) بوده است.

(۶۳)

﴿ملاقات شیخ عبدالزهراء کعبی﴾

مرحوم حاج شیخ عبدالزهراء کعبی از مشاهیر
علماء و خطبای بنام کربلا بودند و فانی در محبت به
اهل بیت (علیهم السلام) بودند.

عالمی خودساخته و تزکیه نفس کامل کرده بود
صدا و نغمه های جانسوز او با گوش اکثر شیعیان عرب
زبان آشنا است.

چون هر سال در روز عاشورا بر تل زینیه

می نشست و مقتل امام حسین (علیه السلام) را از حفظ می خواند. طوری واقعه را بیان می کرد که دل هر شنونده ای را منقلب می کرد و چشمها را اشک آلود می نمود.

و بعد از فوت معظم له هنوز نوارهایشان مستمعین زیادی دارد.

این ملاقات را یکی از دوستان معظم له نقل کردند که مرحوم حاج عبدالزهره کعبی گفت:

یک روز صبح درب حرم سیدالشهداء (علیه السلام) کتابفروشی را دیدم که تعدادی کتاب کنار درب حرم گذاشته و می فروشد نزدیک رفتم و کتابها را نگاه می کردم.

دیدم کتابی که مدتها است به آن نیاز داشتم و نمی یافتم لابلای کتابها است کتاب را برداشتم و گفتم: قیمت این کتاب چقدر است؟

گفت: حاج عبدالزهره این کتاب را من به شما می دهم به شرط اینکه این قصیده را برایم بخوانی.

قصیده را گرفتم دیدم قصیده ابن عربندس (رحمته الله) شاعر معروف اهل بیت (علیهم السلام) است.

گفتم: مانعی ندارد می خوانم.

گفت: همین الآن می خوانی؟

گفتم: بله الآن وقت دارم و می خوانم.

آن مرد بساطش را جمع کرد و همراه من داخل صحن مطهر امام حسین (علیه السلام) شد.

وسط صحن روبروی ایوان طلا نشستیم و من شروع کردم به خواندن قصیده ابن عرندس (رحمته الله) به همان سبکی که در منبرهایم می خوانم.

هنوز چند سطری نخوانده بودم که دیدم، سیدی جلیل القدر و با عظمت و هیبت، ملبّس به لباس اهل علم کنار ما نشست و به خواندن من گوش می داد و اشک می ریخت.

ما از گریه و ضجّه او منقلب شدیم و بی اختیار اشک می ریختیم با حضور آن سید، مجلس ما معنویت و روحانیت خاصی پیدا کرد که هرگاه یادم می آید منقلب می شوم.

تا آخر قصیده که صد بیت می شود نشستند و گوش دادند و اشک ریختند.

تا قصیده را تمام کردم قبل از اینکه از جایش بلند شود متوجه حضرتش شدم تا جویای احوالاتشان شوم، اما کسی را ندیدم به آن شخص کتابفروش گفتم: این سید که اینجا نشسته بودند کجا رفتند؟

گفت: من دیدم سید جلیل القدری آمد و بسیار اشک



ریخت و ضجه می زد به حدی که از گریه او گریه می کردم. ولی وقتی شما قصیده را تمام کردید ناگهان ناپدید شد و من ندیدم بلند شود یا به طرفی برود.

گفتم: آیا دانستی این آقا چه کسی بود؟

این آقا، یوسف فاطمه (علیها السلام) بود.

این آقا، منتقم خون سیدالشهداء (علیه السلام) بود.

این آقا، امام زمان ما (ارواحنا فداه) بود.

همانجا نشستیم و در فراق حضرتش اشک ریختیم و از حضرتش تشکر کردیم که به ما لطف فرمودند.

معروف است در هر مجلسی قصیده ابن عربندس

(رحمة الله) خوانده شود حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) در

آن مجلس تشریف می آورند که این خود خلوص و

ارادت شاعر را نسبت به اهل بیت (علیهم السلام) می رساند.

و علامه امینی (رحمة الله) در جلد هفتم الغدیر

می نویسند: بین اصحاب امامیه مشهور است که خوانده

نمی شود در مجلسی قصیده ابن عربندس (رحمة الله) مگر

اینکه امام منتظر (علیه السلام) در آن مجلس حاضر

می شوند.

(۶۴)

﴿ملاقات حاج محمد رضا لطفی﴾

آقای حاج محمد رضا لطفی یکی از دانشمندان و
افراد متدین و ثقه و از نزدیکان آیه الله العظمی خوئی
(رحمته الله) هستند نقل می کنند:

در یک سالی ناراحتی قلبی پیدا کردم و این ناراحتی
شدت گرفت تا اینکه سکتۀ خفیف قلبی بر من عارض شد.
بعد از مراجعه به پزشک دستور استراحت کامل دادند. در
آن زمان بیمارستانها مثل الآن مجهز و زیاد نبودند که بتوانم در



بیمارستان بستری شوم.

در منزل در اتاق مخصوصی به پشت دراز کشیده بودم و به قدری حالم بد بود که قدرت حرکت و حرف زدن نداشتم. گهگاهی بعضی از دوستان و فامیلهای عیادت می آمدند و مرا از تنهایی در می آوردند. یک روز سید جلیل القدری که آثار بزرگی و وقار از صورتشان نمایان بود به دیدنم آمدند. من ایشان را بجا نیاوردم و فقط به من نگاه می کردند و هیچ حرفی و کلامی نفرمودند.

کلید زنگ که کنارم گذاشته بودند که در موقع ضرورت فرزندانم را خبر کنم، فشار دادم و زنگ را به صدا درآوردم. یکی از فرزندانم وارد اتاق شد و به من گفت: کاری دارید؟ بفرمائید تا برایتان انجام دهم.

من که قدرت حرف زدن نداشتم با دست اشاره به آن سید بزرگوار کردم منظورم این بود که از ایشان پذیرائی کنید. فرزندم به آن طرف که اشاره کردم نگاهی کرد و رفت و دیگر برنگشت تا اینکه آن سید بزرگوار از جای بلند شدند و رفتند من بلند شدم و در رختخوابم نشستم و از ایشان تشکر کردم که لطف فرمودند و به عیادتم آمدند.

دو مرتبه زنگ را به صدا درآوردم وقتی فرزندم آمد به

ایشان گفتم: چرا از این سید بزرگوار که اینجا تشریف داشتند پذیرائی نکردید؟

فرزندم گفت: من وقتی وارد اتاق شدم شما با دستتان به گوشهٔ اتاق اشاره کردید و من نگاه کردم ولی کسی را ندیدم و متوجه مقصود شما هم نشدم.

هر دو متعجب بودیم که فرزندم گفت: چرا شما نشسته‌اید؟ و چگونه حرف می‌زنید؟

ناگهان متوجه حال خودم شدم که حالم بهتر شده است در این بین مثل اینکه به من الهام شود که آن سید بزرگوار امام زمانم حجّة بن الحسن (ارواحنا فداء) بوده‌اند.

و از آن زمان تا به حال آن کسالت دیگر عود نکرده است.
الحمد لله رب العالمين.

(۶۵)

﴿ملاقات دیگر از معظّم له﴾

در ایام جوانی در اثر کسالتی در یکی از بیمارستانهای تهران بستری شده، و مجبور به عمل جراحی شدم. در موقع مرخصی صورت هزینه بیمارستان را به من دادند که از عهده آن بر نمی آمدم و به همین علت بسیار ناراحت بودم. در این موقع یکی از دوستانم به عیادتم آمد، هر چه خواستم جریان را برای ایشان اظهار کنم و قدری پول قرض



کنم، حیاء مانع می‌شد و چیزی نگفتم.

بعد از رفتن ایشان خوابم برد و در عالم رؤیا دیدم امام زمان (ارواحنا فداء) در حالیکه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن عسگری (علیه السلام) در پشت سرشان حرکت میکردند و احترام خاصی برای فرزندشان قائل بودند تشریف آوردند، وقتی وارد اتاق من شدند حضرت ولی عصر (ارواحنا فداء) به من یک نامه‌ای دادند وقتی نامه را گرفتم و نگاه کردم، دیدم دعائی نوشته‌اند.

عرض کردم: من دعا نمی‌خواهم.

منظورم هزینه بیمارستان بود که آن را مرحمت کنند.

امام حسن عسگری (علیه السلام) با یک احترام خاصی فرمودند: آقا امضاء کرده‌اند و هر چه هست در همین امضاء است.

دوباره به نامه نگاه کردم دیدم بله در آخر نامه، نام حضرت ولی عصر (ارواحنا فداء) به صورت امضاء نوشته شده است.

در این اثناء از خواب بیدار شدم.

بعد از این خواب جوانی به بیمارستان آمد و یک پاکتی به من داد و گفت: این پاکت را آقا برای شما فرستاده‌اند.



پاکت را داد و رفت. پاکت را گرفتم، دیدم داخل آن قدری پول هست خیال کردم آن دوستم از حال من با خبر شده و قدری پول برایم فرستاده است.

صورت هزینه بیمارستان را با پول پاکت مقایسه کردم متوجه شدم درست مطابق با خرج بیمارستان است.

اما من متعجب بودم که دوستم از کجا دانست من نیاز به پول دارم و دیگر اینکه از کجا خرج بیمارستان مرا می دانست که به همان اندازه برایم پول فرستاد؟

تا اینکه بعد از مرخصی از بیمارستان ایشان را دیدم و از ایشان تشکر کردم که برایم پول فرستادند.

دوستم گفت: من برای شما پولی نفرستادم! اینجا بود که متوجه خوابم، و آن جوان، و آن پول که به اندازه خرج بیمارستان بود شدم و دانستم که اینها با هم بی ارتباط نبوده اند.



(۶۶)

﴿ملاقات حاج آقای مینو﴾

جناب آقای محمد حسن رمزی، که یکی از علماء و مدرّسین حوزه علمیّه مشهد مقدّس می باشند این ملاقات را از حاج آقای مینو (رحمته الله) در یک نوار نقل کردند که ما آن را پیاده کردیم.

ایّامی که در حوزه علمیّه نجف اشرف برای تحصیل رفته بودیم با طلبه‌ای رفیق و دوست شدیم که معروف بود پدرشان به نام حاج آقای مینو خدمت امام

زمان (ارواحنا فداء) رسیده است.

یک روزی که حاج آقای مینو به نجف اشرف مشرف شده بودند با یکی از رفقا به دیدن ایشان رفتیم و تقاضا کردیم که جریان ملاقاتشان را با امام زمان (ارواحنا فداء) برایمان تعریف کنند، ایشان هم قبول کردند و فرمود:

در یکی از سفرها که تنها به کربلا مشرف شده بودم تصمیم گرفتم بالای سر مطهر امام حسین (علیه السلام) که دعا مستجاب است، دعا کنم تا خدمت امام زمان (ارواحنا فداء) برسم و به همین جهت خواستم یک زیارت کامل و با توجهی انجام دهم.

اول رفتم در باغات کربلا کنار نهر القمه لباسهایم را شستم و بدنم را نیز شتسو دادم و سپس غسل کردم و لباسهایم را پوشیدم و به طرف حرم سیدالشهداء (علیه السلام) حرکت کردم. مقید بودم که قدمهایم را کوتاه بردارم تا صواب و فضیلت بیشتری را درک کنم در طول راه بسیار خوشحال بودم که می‌خواهم دعا کنم که خدمت امام زمان (ارواحنا فداء) برسم ولی ناگهان به خود گفتم: تو را چه به امام زمان (علیه السلام)؟
به محض این فکر مدتی ایستادم و مأیوس شدم ولی بعداً با خود گفتم: لطف امام زمان (علیه السلام) بسیار زیاد است. تا اینکه

به صحن مطهر سیدالشهداء (علیه السلام) رسیدم وارد ایوان طلا شدم با خود گفتم: خدا کند کسی مزاحم کار من نشود. چون بعضی از عربها می آیند و تقاضا می کنند که زیارت بلندتر خوانده شود تا آنها هم استفاده کنند.

تصمیم داشتیم بعد از اذن دخول، زیارت جامعه کبیره را بخوانم که زیارت کاملی است ولی به محض اینکه به درب حرم رسیدم و خواستم اذن دخول را بخوانم، عربی آمد و طرف راست من ایستاد و گفت: حاجی اسئلكم الدعاء.

این طور فهمیدم که منظورش این است که زیارت را بلندتر بخوانید تا من هم استفاده کنم قدری ناراحت شدم چون می خواستم زیارت را تنها و با توجه و حال بیشتری بخوانم به هر حال گفتم یک اذن دخول با یک زیارت مختصر برای این عرب می خوانم تا زائر امام حسین (علیه السلام) را رد نکرده باشم و بعد بر می گردم و یک زیارت دیگر با توجه کاملی می خوانم. اذن دخول را خواندم و داخل حرم مطهر شدم و روبروی ضریح مطهر ایستادم، رو کردم به آن شخص عرب که پرسیدم کدام زیارت را برایتان بخوانم، به عربی گفتم: «ای زیارة؟» به عربی گفتند: زیارة الوارث.

من هم مشغول شدم به زیارت وارث خواندن تا جمله اول

را خواندم و گفتم: «السلام عليك يا وارث آدم صفوة الله».

شخص عرب بنا کرد به گریه کردن همین طور هر جمله‌ای را که می‌خواندم، گریه ایشان شدیدتر می‌شد تا رسید به این جمله: «السلام عليك يا ثارالله وابن ثاره».

دیدم این عرب چنان به خود می‌پیچد و گریه می‌کند که من را منقلب کرد و نمی‌توانستم زیارت را ادامه دهم، دائماً یک جمله می‌خواندم و باز می‌ایستادم و گریه شدید می‌کردم و دوباره فقرات بعدی زیارت را می‌خواندم.

با خود گفتم: من می‌خواستم کسی مزاحم نشود ولی این عرب مرا به حال و توجه آورد در بین خواندن زیارت نورهائی به رنگ سفید و سبز و غیره می‌دیدم که تمام فضای حرم را فرا می‌گیرد. گفتم: شاید این اشکهای من باشد که جلوی چشم را می‌گیرد و من این نورها را خیال می‌کنم.

هر طوری بود زیارت را تمام کردم و با هم رفتیم بالای سر مطهر تا نماز زیارت را بخوانیم. من دو رکعت نماز زیارت را خواندم و برگشتم که به ایشان بگویم، بعد از نماز دعائی هم دارد که باید خوانده شود، دیدم شخص عرب نیست.

گفتم: شاید رفته و دور ضریح مطهر طواف می‌کند، من هم رفتم یک طوافی کردم که شاید ایشان را بینم ولی ندیدم. دفعه

دوم طواف کردم و باز ایشان را ندیدم.

با خود گفتم: شاید از حرم بیرون رفته، رفتم در ایوان طلا باز ایشان را ندیدم به کفشداری گفتم: یک عربی با من آمد داخل حرم، ایشان را ندیدید؟ گفتم: من همراه شما کسی را ندیدم.

فهمیدم به من توجهی شده است و اضطراب عجیبی مرا گرفت، رفتم داخل صحن که شاید یک بار دیگر ایشان را زیارت کنم ولی اثری از ایشان نبود بنا کردم به دویدن و دیوانه وار وارد حرم مطهر شدم و رفتم بالای سر مطهر ضریح را گرفتم و دست به دعا بلند کردم و با تضرع و زاری و اصرار تمام از خدا و امام زمان (ارواحنا فداه) می خواستم دوباره به خدمتشان برسم.

عرض می کردم: این جوری نمی خواستم خدمتتان مشرف شوم بلکه می خواستم شما را بشناسم و اگر آرزوی مرا برآورده نکنید ضریح را رها نخواهم کرد.

ناگهان از پشت سر یک دستی آمد و انگشتان دستی که به دعا بلند کرده بودم گرفت و فشار داد و دوباره فرمود: حاجی اسئلكم الدعاء.

زود برگشتم هیچ کسی را ندیدم ولی با این جمله ایشان



یک آرامش عجیبی در خود احساس کردم مثل اینکه آب سردی رویم بریزند یعنی به حال عادی خودم برگشتم دانستم که لیاقت و قابلیت بیشتر از این را نداشتم.



(۶۷)

﴿ملاقات حاج آقای مولوی قندهاری﴾

جناب مستطاب آقای حاج شیخ محمد حسن
مولوی قندهاری که از علماء اهل معنا و اخلاق هستند،
و سالها از محضرشان استفاده نمودم می فرمودند:
یک سالی که به حرم مطهر حضرت
ابوالفضل العباس (علیه السلام) مشرف شده بودم، می خواستم وارد
رواق شوم که دیدم قرآنی روی زمین سر راهم افتاده و آقای



بزرگواری که آثار جلالت و عظمت از وجناتشان نمایان بود کنار رواق نشسته‌اند و به من نگاه می‌کنند.

به من فرمودند: هوشیار باش و قرآن را احترام کن.

من خم شدم و قرآن را برداشتم و بوسیدم و در قفسه قرآنها گذاشتم ولی بی اختیار برگشتم و کنار آن آقای بزرگوار نشستم. ناگهان این سؤال به ذهنم آمد، عرض کردم: به ما خبر رسیده است که حضرت رسالت پناه (ﷺ) هنگامی که به معراج رفته بودند به خداوند عرض کردند: فرزندان مهدی امت عمرش دراز و غریب خواهد بود، خداوندا برای او مونس قرار ده!

بعد از این مناجات حضرت رسول (ﷺ)، خداوند ۳۰ نفر ملازم را در هر زمانی در خدمت حضرت ولی عصر (ﷺ) قرار داد، آیا این مطلب صحیح است؟ فرمودند: بله صحیح است.

باز بی اختیار از جای خود بلند شدم و رفتم بعد از زیارت ابوالفضل (ﷺ)، هنگامی که از حرم مطهر خارج می‌شدم به مرحوم کزاز حسین هندی برخورد کردم که یکی از اولیاء خدا بود. تا چشمشان به من افتاد فرمود: مبارک باشد، مبارک باشد. عرض کردم: برای چه چیزی به من تبریک می‌گوئید؟

فرمود: برای ملاقاتی که با امام زمان (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء)

داشتی.

معظم له فرمودند: عارف جلیل و ثقة عادل جناب
 کرار حسین هندی (رحمته الله) از اولیاء خدا و دائماً ملازم
 حرمین شریفین حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و
 ابوالفضل العباس (علیه السلام) بود.

بسیار کتوم و بین مردم گمنام بود و عاشقانه
 خدمت به زوار حرمین شریفین می کرد.

علاقه زیادی به من داشتند و می فرمودند: من
 مأمور هستم بعضی از مطالب و اسرار را برایتان
 بازگو کنم.



(۶۸)

﴿ملاقاتی دیگر از حاج آقای مولوی قندهاری﴾

در اوائل جوانی که در نجف اشرف ساکن بودم دوستی داشتم به نام سید جعفر که در بعضی از شبهای زمستان مجلس فضائل و مصائب اهل بیت (علیهم‌السلام) را اقامه می‌کرد.

چون منزلشان بسیار دور و فصل زمستان بود هیچ یک از وعاظ و اهل منبر مجلس ایشان، نمی‌رفتند من بخاطر اولاً سیادت ایشان، و ثانیاً برای احترام به مجلس ذکر اهل بیت (علیهم‌السلام) هر طوری بود خود را به مجلس سید جعفر



می‌رساندم و مجلس را اداره می‌کردم. در این راه مشقّات زیادی کشیدم چون در حالی که هوا بسیار سرد و باران می‌بارید یک فانوس بدست می‌گرفتم و به راه می‌افتادم که در اثر شدّت سرما و بارندگی پاهایم آلوده به گل و لای و بی‌حس می‌شد تا اینکه به منزل سیّد جعفر می‌رسیدم و اقامه شعائر می‌کردم.

و از طرفی در کتابی خوانده بودم هر کس مسبّحات سته (۱) را بخواند، یا در خواب و یا در بیداری مشرّف به خدمت امام زمان (ارواحنا فداء) می‌شود. قصد کردم تا چهل شب مسبّحات سته را بخوانم.

شب اوّل و دوّم را خواندم که در عالم رؤیا دیدم در منزل سیّد جعفر هستم و حضرت بقیّة اللّه (ارواحنا فداء) همراه جماعتی که پشت سرشان بودند، وارد منزل شدند.

من سلام کردم و حضرت جواب سلام مرا دادند و الطافی به من نمودند و مطالبی را نیز بیان می‌فرمودند و من در این بین به عنوان تبرّک جستن، دست به بدن مقدّسشان می‌کشیدم که از خواب بیدار شدم. به خاطر لطفی که به من شده بود شکر

۱ - مسبّحات سته یعنی: شش سوره‌ای که آیه اوّل آن «سَبِّح» دارد که عبارتند از: ۱ - سوره حدید ۲ - سوره حشر ۳ - سوره صف ۴ - سوره جمعه ۵ - تغابن ۶ - سوره اعلی.



خداوند را بجای آوردم و دانستم آن مجلسی که در منزل سید جعفر می رفتم از من قبول کرده اند.

و بعد از این خواب دائماً به یاد حضرتش بودم و حسرت دیدارشان را می کشیدم تا اینکه برای زیارت مرقد منور سیدالشهداء (علیه السلام) به کربلا مشرف شدم.

ضریح مطهر حضرت اباعبدالله (علیه السلام) را در بغل گرفتم و مشغول زیارت خواندن شدم که ذکر الحمد لله، الحمد لله از طرف قبر مقدس به دلم الغاء می شد و لذتی غیر قابل وصف می بردم.

بعد از اتمام زیارت و اعمال مستحب در حالی که قلبم روشن شده بود و یک صفا و معنویتی پیدا کرده بودم از حرم مطهر خارج شدم وسط صحن مقدس که رسیدم جمال نورانی حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) را زیارت کردم که به طرف حرم مطهر می رفتند.

در من تصرفی شده بود که نه قدرت حرکت و نه قدرت حرف زدن داشتم. فقط مبهوت جمال حضرتش شده بودم. و دیدم نوری از پشت سر مقدسشان از طرف پاشنه پای مبارکشان ساطع بود که به آسمان کشیده شده بود.

تا وقتی که حضرت تشریف بردند و از مقابل چشمانم

ناپدید شدند به حالت اولیة خود برگشتم در حالی که منقلب شده بودم و روح، قلب و تمام وجودم متوجه حضرتش بود بنا کردم به اشک ریختن و گریه کردن در فراق آن محبوب عالم.

و همچنین معظمّ له این ملاقات را که در سرداب مقدّس برایشان اتفاق افتاده بود نقل کردند:

برای انجام زیارت دوره، در یک سالی با جمعی از دوستان به شهر سامراء مشرف شدم، از کثرت اشتیاق و عشق به حضرت ولیّ عصر (روحی له الفداء) شبانه روز دو مرتبه اعمال سرداب مقدّس را بجای می آوردم.

تا اینکه یک شب از ایّامی که در شهر سامراء قصد اقامت کرده بودم در عالم رؤیا شخصی به من گفت: حضرت ولیّ عصر (روحی له الفداء) را زیارت خواهی کرد.

فردای آن شب به سرداب مقدّس رفتم و مشغول اعمال سرداب بودم دیدم آقائی که آثار بزرگی و جلال در او نمایان بود، در مقابلم ایستاده‌اند سپس صحبت‌هایی و جملاتی به من فرمودند.

از معظمّ له اجازه خواستیم که این صحبتها و جملات را بنویسم تا همه استفاده کنند، فرمودند: این صحبتها گفتنی یا نوشتنی نیست.



(۶۹)

﴿ملاقات ملا محمد صادق عراقی﴾

کتاب پر ارزش «در محضر استاد» نقل می‌کند:
من به او گفتم: باید همه روزه بعد از نماز صبح
این سه دستوری که به تو می‌دهم عمل کنی که تجربه
شده است و برای توکل و وسعت رزق و آرامش باطن
بسیار مفید است و آن سه دستور قضیه‌ای دارد که
مرحوم حاجی نوری در کتاب «دارالسلام» نقل می‌کند
که من آن را برای تو با مختصر تغییر عبارت نقل
می‌کنم.

مرحوم آخوند ملاً «محمد صادق عراقی» می گفت: من مدتی بسیار فقیر و بد حال و دست تنگ بودم و هر چه می کردم برایم گشایشی نمی شد، تا آنکه شبی در عالم رؤیا دیدم در بیابانی هستم که در وسط آن بیابان خیمه بسیار مجللی بر پا است و روی آن قبه‌ای زده شده است، از کسی پرسیدم: این خیمه از کیست؟

گفت: این خیمه از حضرت «بقیة الله امام منتظر» (عجل الله تعالی له الفرج) است، من با عجله خود را به آن خیمه رساندم و به خدمت آن حضرت مشرف شدم و شرح حال خود را برای آن بزرگوار نقل کردم و گفتم: دعائی برای رفع این ناراحتی به من تعلیم بفرمائید تا رفع غم و اندوهم گردد. آن حضرت مرا حواله فرمودند به خیمه‌ای که آن طرف بود و به آن اشاره کردند و گفتند: او فرزندی از فرزندان من است. من بدون معطلی به طرف آن خیمه رفتم دیدم، در میان آن خیمه عالم بزرگوار جناب آقای «سید محمد سلطان آبادی» روی سجاده نشسته و مشغول دعاء خواندن است، سلام کردم، او به من جواب داد و من شرح حال و گرفتاری خود را برای او نقل نمودم.

آن سید بزرگوار به من دعاهائی دستور داد که من برای



وسعت رزق و ایجاد صفت «توکل» در روح همه روزه پس از نماز صبح بخوانم.

در این موقع از خواب بیدار شدم و با کمال تعجب دیدم آن دعاها و دستورات را حفظم ولی در عین حال صبح زود به در خانه آقای «سید محمد سلطان آبادی» رفتم و در عین آنکه من مدت‌ها بود بخاطر موضوعی با ایشان روابطم را قطع کرده بودم، در خانه او را زدم، کسی در را باز کرد و مرا راهنمایی به اطاق معظم‌له نمود، وقتی وارد اطاق شدم او را همان گونه که در خواب دیده بودم که روی سجاده خود نشسته و مشغول ذکر و استغفار است، مشاهده کردم، ابتداء به او سلام کردم، او جواب سلام مرا داد و تبسمی که حاکی از این بود که قضیه را اطلاع دارد در لبها داشت، من هم بدون آنکه جریان خواب را برای او بگویم که در عالم رؤیا اظهار گرفتاریهای خود را کرده بودم، شرح حال را برای او گفتم و با کمال تعجب دیدم به من همان دعاهائی را که در خواب تعلیم داده بود، در بیداری هم بدون کم و زیاد تعلیم داد.

و لذا من مشغول عمل کردن به آن دستورات شدم و بحمدالله وضع مادی و ثروتم خوب شد و توکلم به پروردگار زیاد گردید.

آن دستورات اینها بود:

اول آنکه: بعد از نماز صبح دست روی سینه بگذار و هفتاد مرتبه بگو: «يَا فَتَّاحُ».

دوم آنکه: بخوان دعائی را که «شیخ کلینی» در کافی از «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله) نقل کرده و آن حضرت آن دعاء را به یکی از اصحاب که مبتلاء به پریشانی و ناخوشی بود تعلیم داد و او به برکت این دعاء از آن ناراحتیها نجات پیدا کرد.

«لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَ كَبْرُهُ تَكْبِيرًا» (۱).

سوم آنکه: بخوانی دعائی را که «ابن فهد» در کتاب «عده الدائی» از حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) نقل کرده که آن حضرت فرمود: کسی این دعاء را نمی خواند جز آنکه کارهای دشوار برایش آسان شود و خدا او را در مهماتش کفایت کند.

«بِسْمِ اللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ فَوْقَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا لِإِلَهِ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَ نَجِّنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنْجِي

۱ - مفاتیح الجنان، در «تعقیبات مشترکه».



الْمُؤْمِنِينَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلِ لَمْ
يَمَسَّهُمْ سُوءٌ مَشَاءَ اللَّهُ لِاحْوَالٍ وَ لِاقْوَةِ إِلَّا بِاللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لِامَشَاءِ
النَّاسِ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ إِن كَرِهَ النَّاسُ حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ حَسْبِيَ
الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ
الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِيَ حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِيَ حَسْبِيَ مَنْ
كَانَ مُدْكُنْتُ لَمْ يَزَلْ حَسْبِيَ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» (۱)

(۷۰)

﴿ملاقات حاج شیخ علی مکی﴾

مرحوم سید علیخان در کتاب «کلم الطیب»
می نویسد: دیدم به خطّ بعضی از اصحابمان که نوشته
است: اسماعیل بن حسین این ملاقات را از حاج علی
مکی حکایت کرده که:

من مبتلی شدم به فقر و کثرت قرض و طلبکارها به حدّی
که ترسیدم طلبکارها مرا بکشند و از شدّت فقر و غصّه نزدیک
بود بمیرم.



آنگاه دست در جیب خود کردم دعائی را دیدم بدون آنکه خود گذاشته باشم یا آنکه کسی آن را در جیب من گذاشته باشد، بسیار متعجب و متحیر شدم.

در خواب مردی را در زئی صلحا و زهاد دیدم که به من فرمود: فلان دعای تو را به تو دادیم آن را بخوان تا آنکه از فقر و شدت خلاص گردی.

من او را نشناختم و تعجبم زیاد گردید تا اینکه دفعه دیگر حضرت حجة بن الحسن (ارواحنا فداء) را در خواب دیدم فرمودند: آن دعائی که به تو عطا کردیم بخوان و به هر کسی که می خواهی یاد بده.

و من این دعا را خواندم به زودی بر من فرج و گشایش شد و چند مرتبه این دعا را تجربه کردم و به مقصود رسیدم، بعد از مدتی این دعا از من مفقود شد و تأسف می خوردم بر فقدان آن دعا بنا کردم به استغفار کردن از اعمال بد خودم. سپس شخصی نزد من آمد و گفت: در فلان مکان این دعا از شما مفقود شد و آن دعا را به من داد.

و من در خاطر ندارم که به آن مکان رفته باشم، دعا را گرفتم و سجده شکر بجا آوردم.
و آن دعا این است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«رَبِّ أَسْأَلُكَ مَدَدًا رُوحَانِيًّا تَقْوَى بِهِ قُوَى الْكُلِّيَّةِ وَالْجَزَائِيَّةِ حَتَّى
أَقْهَرَ بِمَبَادِيئِي نَفْسِي كُلَّ نَفْسٍ قَاهِرَةٍ فَتَنْقَبِضَ لِي إِشَارَةٌ دَقَائِقُهَا انْقِبَاضًا
تَسْقُطُ بِهِ قُوَّيْهَا حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْكَوْنِ ذُو رُوحٍ إِلَّا وَنَارُ قَهْرِي قَدْ
أَحْرَقَتْ ظُهُورَهُ يَا شَدِيدُ يَا شَدِيدُ يَا ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ يَا قَاهِرُ يَا قَاهِرُ
أَسْأَلُكَ بِمَا أَوْدَعْتَهُ عِزْرَائِيلَ مِنْ أَسْمَائِكَ الْقَهْرِيَّةِ فَانْفَعَلْتَ لَهُ النَّفُوسَ
بِالْقَهْرِ أَنْ تُودَّعَنِي هَذَا السَّرَّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ حَتَّى أَلَيَّنَ بِهِ كُلَّ صَعْبٍ وَ
أُدَلِّلَ بِهِ كُلَّ مَنْبِعِ بَقْوَتِكَ يَا ذَا الْقُوَّةِ الْمَتِينِ» (۱)

حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) فرمودند: برای نجات از گرفتاری و سختی اگر امکان دارد در سحر این دعا را سه مرتبه می خوانی و در صبح نیز سه مرتبه و در شب نیز سه مرتبه. و هرگاه سخت و دشوار شود کار بر آن کس که این دعا را می خواند، بعد از قرائت دعا سی مرتبه بخواند: «يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ أَسْأَلُكَ اللَّطْفَ بِمَا جَرَتْ بِهِ الْمَقَادِيرُ».



﴿ زیارت حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) در همه وقت ﴾

روایت شده است که مستحب است شیعیان و

دوستان حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) در همه وقت

آن حضرت را به این زیارت بخوانند:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ وَ خَلِيفَتَهُ فِي بِلَادِهِ وَ نُورَهُ
فِي سَمَائِهِ وَ أَرْضِهِ وَ الدَّاعِيَ إِلَى سُنَّتِهِ وَ فَرَضِهِ مُبَدِّلُ الْجَوْرِ عَدْلًا وَ
مُفْنِي الْكُفَّارِ قِتْلًا وَ دَافِعِ الْبَاطِلِ بِظُهُورِهِ وَ مُظْهِرِ الْحَقِّ بِكَلَامِهِ وَ
مُعَيِّسِ الْعِبَادِ بِفَنَائِهِ ، أَلِإِمَامِ الْمُنْتَظَرِ وَ الْعَدْلِ الْمُخْتَبَرِ * السَّلَامُ عَلَيْكَ
أَيُّهَا أَلِإِمَامِ الْمَهْدِيِّ الثَّقَةِ النَّقِيِّ وَ قَاتِلِ كُلِّ خَبِيثٍ رَدِيٍّ * السَّلَامُ عَلَيْكَ



مِنْ عَبْدِكَ وَالْمُنْتَظِرِ لِظُهُورِ عَدْلِكَ * السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ وَآبْنَ
مَوْلَايَ وَ سَيِّدِي وَآبْنَ سَادَتِي وَ عَلَى أَوْلِي عَهْدِكَ وَ الْقَوَامِ بِالْأَمْرِ مِنْ
بَعْدِكَ * السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى الْأَيْمَةِ أَجْمَعِينَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ
بَرَكَاتُهُ * اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى إِمَامِنَا وَآبِنِ أَيْمَتِنَا وَ سَيِّدِنَا وَ آبِنِ سَادَاتِنَا الْوَصِيِّ
الزَّكِيِّ ، النَّقِيِّ النَّقِيِّ الْإِمَامِ الْبَاقِيِ ابْنِ الْفَاضِي حُجَّتِكَ فِي الْأَرْضِ
عَلَى الْعِبَادِ وَ غَيْبِكَ الْحَافِظِ فِي الْبِلَادِ وَ السَّفِيرِ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ خَلْقِكَ
وَ الْقَائِمِ فِيهِمْ بِحَقِّكَ أَفْضَلُ صَلَوَاتِكَ وَ بَارِكْ عَلَيْهِمْ وَ عَلَيْهِ بِأَفْضَلِ بَرَكَاتِكَ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ ، وَ اجْعَلْهُ الْقَائِمَ الْمَوْمَلَّ وَ
الْعَدْلَ الْمَعْجَلَّ وَ حُفَّهُ بِمَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَيَّدْهُ مِنْكَ بِرُوحِ الْقُدْسِ
يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ وَ اجْعَلْهُ الدَّاعِيَ إِلَى كِتَابِكَ وَ الْقَائِمَ بِدِينِكَ وَ اسْتَخْلِفْهُ
فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفْتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِ وَ مَكَّنْ لَهُ دِينَهُ الْإِسْلَامَ
أَرْضِيئَهُ لَهُ وَ أَبْدِلْهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْنًا يَعْبُدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئًا وَ أَنْصُرْهُ
نَصْرًا عَزِيزًا وَ افْتَحْ لَهُ فَتْحًا مُبِينًا يَسِيرًا ، وَ اجْعَلْ لَهُ مِنْ لَدُنْكَ عَلَى
عَدُوِّكَ وَ عَدُوِّهِ سُلْطَانًا نَصِيرًا ، وَ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ سُنَّتَ نَبِيِّكَ أَمِينٍ *
حَتَّى لَا يَسْتَخْفِيَ بِشَيْءٍ مِنْ الْحَقِّ مَخَافَةَ أَحَدٍ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ سَلِّمْ
عَلَيْهِ أَفْضَلَ السَّلَامِ وَ أَطْيَبَهُ وَ أَنْمَاهُ وَ أَرْدُدْ عَلَيْنَا مِنْهُ التَّجِيَّةَ وَ السَّلَامَ *
وَ السَّلَامُ عَلَيْهِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ». (١)

﴿دعا در غروب آفتاب﴾

روایت شده که از وقت زرد شدن آفتاب تا وقت غروب آفتاب، مخصوص قائم آل محمد (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) است و باید این دعا در این وقت خوانده شود:

«يَا مَنْ تَوَحَّدَ بِنَفْسِهِ عَنْ خَلْقِهِ، يَا مَنْ غَنِيَ عَنِ خَلْقِهِ بِصُنْعِهِ، يَا مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ خَلْقَهُ بِلُطْفِهِ، يَا مَنْ سَلَكَ بِأَهْلِ طَاعَتِهِ مَرْضَاتَهُ، يَا مَنْ أَعَانَ أَهْلَ مَحَبَّتِهِ عَلَى شُكْرِهِ، يَا مَنْ مَنَّ عَلَيْهِمْ بِدِينِهِ وَ لَطَفَ لَهُمْ بِنَائِلِهِ، أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَ لِيَّكَ الْخَلْفِ الصَّالِحِ بَقِيَّتِكَ فِي أَرْضِكَ الْمُنتَقِمِ لَكَ مِنْ أَعْدَائِكَ وَ أَعْدَاءِ رَسُولِكَ * بَقِيَّةِ آبَائِهِ الصَّالِحِينَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ اتَّضَرَّعُ إِلَيْكَ وَ أُقَدِّمُهُ بَيْنَ يَدَيِ حَوَائِجِي وَ رَغْبَتِي

إِلَيْكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تَدَارِكَنِي وَتُنَجِّنِي مِمَّا
أَخَافُهُ وَأَحْذَرُهُ وَالْبِسْبِي بِهِ عَافِيَتَكَ وَعَفْوِكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكُنْ
لَهُ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَنَاصِرًا وَقَائِدًا وَكَالِيًّا وَسَائِرًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا
وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ
مُحَمَّدٍ وَآهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ الَّذِينَ أَمَرْتَ بِطَاعَتِهِمْ وَأُولَى الْأَرْحَامِ الَّذِينَ
أَمَرْتَ بِصِلَتِهِمْ وَذَوِي الْقُرْبَى الَّذِينَ أَمَرْتَ بِمَوَدَّتِهِمْ وَالْمَوَالِيَ الَّذِينَ
أَمَرْتَ بِعِرْفَانِ حَقِّهِمْ وَآهْلِ الْبَيْتِ الَّذِينَ أَذْهَبَتْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ
طَهَّرْتَهُمْ تَطْهِيرًا، أَسْأَلُكَ بِهِمْ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ
أَنْ تَغْفِرَ ذُنُوبِي كُلَّهَا يَا غَفَّارُ وَتَتُوبَ عَلَيَّ يَا تَوَّابُ وَتَرْحَمَنِي يَا رَحِيمُ، يَا
مَنْ لَا يُتَغَاظَمُهُ ذَنْبٌ وَهُوَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». (١)



فهرست مطالب

۳	مقدمه.....
۵	پیشگفتار.....
۹	درود بر حضرت مهدی (علیه السلام) (شعر).....
بخش اول:	
۱۱	مطالبی راجع به انتظار فرج.....
۱۲	دعوت به حضرت مهدی (علیه السلام).....
۱۹	انتظار و معنای آن.....
۲۱	اثر انتظار.....
۲۸	محبت به حضرت ولی عصر (علیه السلام).....



- ۳۴ بهترین خلق منتظرین هستند
- ۴۱ ثواب انتظار
- ۴۶ انتظار مهدی موعود (علیه السلام) در سائر ادیان
- ۴۸ انتظار در انجیل
- ۵۰ انتظار در کتاب دانیال
- ۵۰ انتظار در کتاب اشعیا
- ۵۲ انتظار در کتاب صفیناه
- ۵۳ انتظار در کتاب زند زردشت
- ۵۳ انتظار در کتاب دادئک
- ۵۵ انتظار در زبور داود
- ۵۸ علت غیبت
- ۶۵ وظیفه ما در زمان انتظار
- ۷۴ فرق بین دعا برای تعجیل فرج و عجله مذموم
- ۷۸ در انتظار قدمت

بخش دوّم:

- ۷۹ راجع به تشرف افرادی که به فیض عظمی ملاقات رسیده‌اند
- ۸۲ ملاقات اوّل: ملاقات عیسی جوهری
- ۸۷ ملاقات دوّم: ملاقات آقا میرزا محمد باقر اصفهانی
- ۸۹ ملاقات سوّم: ملاقات حسن ابن وجناء



- ملاقات چهارم: ملاقات رشید ابوالفضل واسطی ۹۳
- ملاقات پنجم: ملاقات سید ابن طاووس ۹۵
- ملاقات ششم: ملاقات حاج محمد علی ۹۸
- ملاقات هفتم: ملاقات آقا شیخ حسین سامرائی ۱۰۰
- ملاقات هشتم: ملاقات مهدی حسن عمادی یزدی ۱۰۲
- ملاقات نهم: ملاقات یک برادر صالح ۱۰۵
- ملاقات دهم: ملاقات محمد بن عثمان عمروی ۱۰۷
- ملاقات یازدهم: ملاقات حضرت آیت الله مرعشی نجفی ۱۱۰
- ملاقات دوازدهم: ملاقات دیگر از معظّم له ۱۱۷
- ملاقات سیزدهم: ملاقات آیت الله سید محمد هاشمی گلپایگانی ۱۲۰
- ملاقات چهاردهم: ملاقات حاج سید عبدالله رفیعی ۱۲۳
- ملاقات پانزدهم: حکایت دوّم ۱۲۷
- ملاقات شانزدهم: حکایت سوّم ۱۲۹
- ملاقات هفدهم: ملاقات حاج محمد رازی ۱۳۲
- ملاقات هیجدهم: ملاقات آیت الله العظمی نائینی ۱۳۶
- ملاقات نوزدهم: ملاقات شیخ صدوق ۱۳۹
- ملاقات بیستم: ملاقات حاج ملا هاشم صلواتی ۱۴۲
- ملاقات بیست و یکم: ملاقات هالوی اصفهانی ۱۴۶
- ملاقات بیست و دوّم: ملاقات مردی سبزی فروش ۱۵۲

- ۱۵۸ ملاقات بیست و سوم: ملاقات عطار بصرای
- ۱۶۲ ملاقات بیست و چهارم: ملاقات جولای دزفولی
- ۱۶۶ ملاقات بیست و پنجم: ملاقات جمعی از اهل بحرین
- ۱۷۰ ملاقات بیست و ششم: ملاقات امیر اسحاق استرآبادی
- ۱۷۴ ملاقات بیست و هفتم: ملاقات شهدی ابوالقاسم خادم
- ۱۷۷ ملاقات بیست و هشتم: ملاقات صدیق الذاکرین تهرانی
- ۱۸۱ ملاقات بیست و نهم: ملاقات شیخ عرب
- ۱۸۵ ملاقات سی ام: ملاقات شیخ محمد تقی قزوینی
- ۱۹۰ ملاقات سی و یکم: ملاقات حاج شیخ محمد صاحب الزمانی
- ۱۹۴ ملاقات سی و دوم: ملاقات شیخ علی مهدی دُجیلی
- ۱۹۸ ملاقات سی و سوم: ملاقات یکی از علماء اهل سنت
- ۲۰۱ ملاقات سی و چهارم: ملاقات محمد بن ابی الرواد
- ۲۰۳ ملاقات سی و پنجم: ملاقات ابن هشام
- ۲۰۷ فراق تاکی (شعر)
- ۲۰۸ ملاقات سی و ششم: ملاقات شیخ قاسم حویزی
- ۲۱۱ ملاقات سی و هفتم: ملاقات نجم الدین جعفر بن زهدری
- ۲۱۴ ملاقات سی و هشتم: ملاقات یکی از سادات اهل علم
- ۲۲۰ ملاقات سی و نهم: ملاقات شیخ ابراهیم وحشی اعمی
- ۲۲۴ ملاقات چهلم: ملاقات ابوالحسن محمد بن اللیث

- ۲۲۶ ... ملاقات چهل و یکم: ملاقات سید محمد نجفی (هندی)
- ۲۳۰ ملاقات چهل و دوّم: ملاقات شیخ محمد طاهر نجفی
- ۲۳۲ ملاقات چهل و سوّم: ملاقات شخص دلاک
- ۲۳۴ ملاقات چهل و چهارم: ملاقات حاج شیخ محمد کوفی
- ۲۳۹ ملاقات چهل و پنجم: ملاقات بانوی آملی
- ۲۴۴ ملاقات چهل و ششم: ملاقات سید مهدی قزوینی
- ۲۵۱ ملاقات چهل و هفتم: ملاقات ازدی
- ۲۵۳ ملاقات چهل و هشتم: ملاقات یوسف رهبری
- ۲۵۶ ملاقات چهل و نهم: ملاقات یکی از علماء معاصر
- ۲۵۹ ملاقات پنجاهم: ملاقات خانمی در مسجد جمکران
- ۲۶۱ ملاقات پنجاه و یکم: ملاقات حاج اکبر نوزری
- ۲۶۴ ملاقات پنجاه و دوّم: ملاقات پیرمرد روحانی
- ۲۶۸ ملاقات پنجاه و سوّم: ملاقات پیرمرد قفل ساز
- ۲۷۲ ملاقات پنجاه و چهارم: ملاقات زهری
- ۲۷۴ ملاقات پنجاه و پنجم: ملاقات سید مهدی قزوینی
- ۲۷۸ ملاقات پنجاه و ششم: ملاقات دیگری از سید مهدی قزوینی
- ۲۸۴ ملاقات پنجاه و هفتم: ملاقات علامه حلی
- ۲۸۸ ملاقات پنجاه و هشتم: ملاقات سید محمد عاملی
- ۲۹۱ ملاقات پنجاه و نهم: ملاقات یهودی خیبری

- ۳۰۳ ملاقات شصتم: ملاقات سید خلیل تهرانی
- ۳۱۰ ملاقات شصت و یکم: ملاقات سید احمد اصفهانی
- ۳۱۲ ملاقات شصت و دوّم: ملاقات دو نفر از طلاب
- ۳۱۴ ملاقات شصت و سوّم: ملاقات شیخ عبدالزهراکعبی
- ۳۱۸ ملاقات شصت و چهارم: ملاقات حاج محمد رضا لطفی
- ۳۲۱ ملاقات شصت و پنجم: ملاقات دیگر از معظّم له
- ۳۲۴ ملاقات شصت و ششم: ملاقات حاج آقای مینو
- ۳۳۰ ملاقات شصت و هفتم: ملاقات حاج آقای مولوی قندهاری
- ۳۳۳ ملاقات شصت و هشتم: ملاقات دیگر از آقای مولوی قندهاری
- ۳۳۷ ملاقات شصت و نهم: ملاقات ملا محمد صادق عراقی
- ۳۴۲ ملاقات هفتماد: ملاقات حاج شیخ علی مکی
- ادعیه
- ۳۴۵ زیارت حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) در همه وقت
- ۳۴۷ دعا در غروب آفتاب
- ۳۵۰ فهرست مطالب